37,147,341

37,147,341

سفرنامهٔ دُمورگان

۱۳۲۶ قمری ـ ۱۹۰۸ میلادی

ترجمه :

جهانگیر قائم مقامی

ناشر :

کتابفروشی طهوری

تهران ـ خیابان شاه آباد تلفن ۳۳۰۴۴

زمستان ۱۳۳۵

چاپ هنر
سوم اسفند - چهارراه وزارت جنگ

مقدمه مترجم

سفرنامه‌هائی که سیاحان وجهانگردان خارجی در مورد کشوری مینویسند ، درحقیقت بمنزلهٔ پرده‌هائی نقاشی از صحنه‌های مختلف زندگانی اجتماع آن کشوراست ودر آنها خوب وبد اجتماع و گاهی هم مختصات بعضی ازافراد دیده می‌شود . با آنکه این پرده‌ها نقش بی کم و کاست صحنه‌های زندگی جامعه آن کشور نیستند وبسبب اغراض خصوصی یاسیاسی و درنتیجه اشتباهات واستنباطهای غلط مصوران میان آن تصویرها وحقیقت اختلافاتی موجود است ، بازمشاهده آنها ومطالعه اینگونه کتابها منافعی بسیار دربردارد که برای اصلاح يك اجتماع از آنها نميتوان چشم پوشيد زیرا همیشه آداب ، رسوم ، عرف ، عادات ، اخلاق و آنچه که مربوط بيك جمعیت است درنظرافرادهمان اجتماع ازامورعادی وبسیارطبیعی مینماید وحال آنکه بسیاری ازهمان امورعادی و طبیعی بچشم افراد ملل دیگر جالب وغیرطبیعی جلوه می کند وازهمانهاست که جهانگردان درسیاحت‌نامه‌های خودبحث و گفتگومی کنند . بنا براین مطالعه اینگونه کتابها که درمورد ایران ماهم فراوان نوشته شده است ما را ببسیاری از مفاخر و افتخارات وهمچنین بنواقص، زشتیها ، انحرافات اخلافی وبعلل وموجبات

انحطاط‌ها و شکستهای ما آشنا می سازد و بعلاوه چون عده ای از این جهانگردان هم از کارشناسان و مطلعان موضوعهای مختلف بوده‌اند نوشته‌های ایشان برای تحقیق در شؤن مختلف زندگی و اجتماعی نیز بسیار سودمند خواهد بود. باین جهات اینک که در فرهنگ و مطبوعات ما جنبشی محسوس پدید آمده و فرهنگ ما احتیاج فراوانی با آثار و تحقیقات خارجی‌ها دارد و باید ناگزیر آنها را بزبان فارسی ترجمه کرد، ترجمه سفرنامه‌های جهانگردانی هم که بایران ما سفر کرده‌اند و کتابهای خارجیهائی که زمانی در ایران اقامت داشته‌اند نیز از واجبات است و با اندیشه اینکه در قسمت مطبوعات و فرهنگ ازاین کار فرضتری هم داریم نباید از ترجمه این قبیل کتب چشم پوشید بلکه اینکار خود در شمار همان کارهای «فرضتر» است.

زیرا تحقیق و تفحص درباره هر امر فرضتری مستلزم بودن مدارك و مراجع مختلف و متعدد یست و سفرنامه‌ها نیز خود مرجع و مدرکی می توانند بود خاصه که دریك سفرنامه ازبسیاری از مطالب و امور مربوط بیك جامعه صحبت میشود و حال آنکه دریك کتاب مخصوص بیك موضوع مثلا یك کتاب علمی یا تحقیقات مربوط بمنابع اقتصادی فقط از همان علوم و منابع اقتصادی گفتگو می کنند و کمتر ممکن است دریك کتاب کشاورزی و تجارتی از فرق مختلف مذهبی یك کشور یا زبانها و لهجه‌های معمول در آن مملکت یا از لباس و خوراك و مسکن و دیگر مسائل مربوط بیك اجتماع گفتگوئی شود.

باین جهات وقتی آقای طهوری مدیر کتابفروشی طهوری و ناشر این کتاب تصمیم خود را در باب انتشار سفرنامه‌های سیاحان و جهانگردانی که

بایران آمده‌اند بانگارنده درمیان گذاشتند باشوق ورغبت تمام پیشنهاد ایشان را پذیرفتم و اینك نخستین نشریه از این سلسله انتشارات باسم **سفرنامه‌دمورگان** de Morgan در دسترس خوانندگان قرار میگیرد وامید است که آقایان مترجمان دیگرهم دراین زمینه همتی فرمایند تا شمارهای دیگراین‌سلسله نیز بی‌وقفه وتعطیل‌متوالیاً انتشار یابد.

اینك پیش از آنکه بتوضیحاتی‌در بارهٔ کتاب‌حاضر بپردازیم بی‌فایده نیست فهرستی‌ازسفرنامه‌های سیاحان وجهانگردانی که در مورد ایران نوشته و تاکنون بزبان فارسی ترجمه وچاپ‌شده است‌منتشر کنیم:

۱ ـ ایران وایرانیان تألیف‌مستربنجامین نخستین‌سفیر آمریکا در ایران ترجمه‌مهندس کردبچه‌درپاورقی روزنامه‌اطلاعات.

۲ـ ایران نو تألیف ال. بی.‌الول‌ساتون ترجمه‌علی‌جواهر کلام‌چاپ طهران سال۱۳۲۵شمسی.

۳ـ بسوی اصفهان تألیف پیرلوتی چاپ اصفهان

٤ ـ جهانگردی در ایران تألیف‌لردکرزن ترجمه‌علی‌جواهر کلام سال ۱۳۲۲شمسی تهران.

۵ـ جهانگردی‌مارکوپولو تألیف‌ش. ویکتور ترجمه‌م. عباسی‌سال ۱۳۳٤شمسی‌تهران.

٦ـ حکومت تزار ومحمدعلی‌میرزا تألیف ن.پ.ماموتنوف ترجمه شرف‌الدین میرزا قهرمانی‌سال۱۳۰۹شمسی‌تهران.

۷ـ دررکاب‌نادرشاه تألیف‌میرزاعبدالکریم‌ترجمه ازفرانسه‌توسط محمودهدایت سال۱۳۲۲شمسی‌تهران.

۸ـ در زیر آسمان ایران تألیف موریس پرنو ترجمه کاظم عمادی سال ۱۳۲٤ شمسی تهران .

۹ـ سفرنامه اوژن فلاندن بایران ۱۸٤۰ ـ ۱۸٤۱ ترجمه حسین نورصادقی فروردین ۱۳۲٦ شمسی اصفهان .

۱۰ـ سفرنامه تاورنیه ترجمه ابوتراب نوری چاپ تهران ۱۳٤۱ قمری

۱۱ـ سفرنامه لایارد ببختیاری جزء تاریخ بختیاری .

۱۲ـ سفرنامه مادام دیولافوا ترجمه فره وشی طهران سال ۱۳۳۲ شمسی .

۱۳ـ سفرنامه سرهارفردجونز بریج پاورقی روزنامه دماوند .

۱٤ ـ سه سال در ایران تألیف کنت گبینو ترجمه ذبیح الله منصوری تهران .

۱۵ ـ سه سال دردربار ایران تأایف دکتر فووریه ترجمه عباس اقبال طهران سال ۱۳۲٦ شمسی .

۱٦ـ سیاحتنامه شاردن ترجمه محمد عباسی تهران سال ۱۳۳۵ شمسی دوجلد. بقیه دارد .

۱۷ـ سیاحتنامه فیثاغورس در ایران ترجمه یوسف اعتصامی سال ۱۳۱٤ شمسی طهران .

۱۸ـ مأموریت ژنرال گاردان تألیف کنت آلفرد گاردان ترجمه عباس اقبال سال ۱۳۱۰ شمسی طهران .

۱۹ـ مسافرت بارمنستان تألیف آمده ژوبر ترجمه محمود هدایت طهران .

۲۰ ـ مسافرت بایران در معیت سفیر کبیر روسیه در سال ۱۸۱۷ تألیف موریس دو کوتزبو ترجمه محمود هـدایت طهران ۱۳۱۰ شمسی طهران .

۲۱ـ هشت سال درایران تألیف سرپرسی سایکس دردوجلدترجمه حسین‌سعادت نوری سال ۱۳۱۵ـ۱۳۱۶ اصفهان .

۲۲ ـ یادداشتهای ژنرال تره زل ترجمه عباس اقبال طهران سال ۱۳۱۰شمسی.

۲۳ ـ یادداشتهای ژنرال ماژوردنسترویل ترجمه حسین انصاری طهران سال ۱۳۰۹شمسی .

واما توضیحاتی درمورد کتاب حاضر:

شاید درمیان افراد باسواد ایرانی هم هنوز کسانی باشند که‌ندانند عده ای خارجی ، دوراز اغراض ومقاصد سیاسی ، نزدیك بهشتاد وچنـد سال است با تحمل‌محرومیت ها ومشقات فراوان ودرشرایطی سخت از زندگی، در گوشهٔ دورافتاده‌وبد آب‌وهوائی‌از کشورمابکاوش آثارتاریخی ما مشغولند وهرروزنـکتهٔ تاریکی‌ازتمدن باستانی کشورما راروشن‌می‌ـ کنند وبر گی‌براوراق تاریخ تمدن‌جهان می‌افزایند .

نخستین فرد این عده‌بنام**مارسل دیولافوا** Marcel Dieulafoy (۱۹۲۰ـ۱۸٤٤) و خانمش **ژان ماگر**Jeanne Magre (۱۹۱٦ـ۱۸۵۱) درسال ۱۸۸۲ میلادی مطابق با ۱۳۰۰ قمری بر اثر نوشتـه های **لفتوس** Loftus انگلیسی که درسال۱۸٦٤میلادی مطابق با۱۲۸۱ قمری حفریاتی

درشوش کرده وبوجود آثار مهم تاریخی آنجا پی برده بود ، بسوی ایران جلب شدند . **دیولافوا** پس ازیك سفرطولانی درسراسر ایران و تحقیق در آثار تاریخی کشورما[1] بشوش رفت و بقول خودش دریك شب سردماه ژانویه سال ۱۸۸۲ مادام **دیولافوا** و او در پای ویرانه های باروی شوش دراطاقی بی درو پنجره که مخصوص مسلمانانی است که بزیارت مقبرهٔ **دانیال** می‌آیند منزل کردند[2] .

این باستان شناس بعد ازاکتشافی که درشوش بعمل آورد بفرانسه بازگشت ومقامات دولتی فرانسه را بعظمت آثارمدفون شوش آگاه نمود ودولت فرانسه بتوصیهٔ اوسال بعد هیأتی را تحت سرپرستی خوداو برای کاوش وتحقیقات بیشتری بشوش گسیل داشت . این هیأت دوسال درشوش بودند وموفق بکشف باروی شوش قدیم شدند و نتیجهٔ این کاوشها وتحقیقات درکتاب معروف **دیولافوا** موسوم به **باروی شوش**[3] و چند کتاب دیگر اودرج است .

بعداز **دیولافوا** باستان شناس دیگری موسوم به **ژاك دمورگان** Jacques de Morgan بایران آمد و او نیزازسال ۱۸۹۱-۱۸۸۹ (مطابق با ۱۳۰۹-۱۳۰۷ قمری) سراسر ایران را دیدن کرد ودرنقاط مختلف کمانه‌هائی زد وحاصل تحقیقات دوسالهٔ خودرا درپنج کتاب منتشر نمود که از آن میان یك کتاب شامل دوجلدو محتوی ۴۰۰ صفحه رحلی باتصاویر وعکس‌های بسیار نفیس فقط مربوط به آثار تاریخی و تحقیقات باستان شناسی

۱- رجوع شود بسفرنامهٔ مادام دیولافوا ترجمهٔ فره‌وشی .
۲- Les antiquités de Suse چاپ پاریس سال ۱۹۱۳ صفحه ۲
۳- Acropole de Suse چاپ پاریس سال ۱۸۹۳ هاشت.

ایران است[۱] .

دمورگان در بازگشت خود بفرانسه ، موفق شد توجه مقامات فرهنگی ودولتی فرانسه رابعظمت موضوع ایران معطوف وجلب نماید و فکر بدست آوردن امتیازی برای حفاری نقاط تاریخی ایران درحقیقت از اوست ـ تااینکه درسال ۱۸۹٤ (۱۳۱۲ق) **رنه دوبالوا** René de Balloy وزیرمختاروسفیر فوق العاده فرانسه مقیم دربارطهران موفق شد موافقت ناصرالدین شاه را برای انعقاد قراردادی برای واگذاری امتیاز انحصار حفاری درتمام خاك ایران بفرانسه بدست آورد .

انعقاد این قرارداد واجرای مفاد آن بعللی که دراین کتاب از آنها صحبت شده تاسال ۱۳۱٥ معوق ماند تااینکه دراین سال کار آن خاتمه یافت و بموجب آن « **هیأت رسمی نمایندگی علمی فرانسه در ایران** » Délégation scientifique en Perse. تأسیس گردید و هیأت مزبور بریاست وسرپرستی **دمورگان** بایران آمدندومرکزعملیات خودرادرشوش انتخاب کردند . این عده بعد ازهرهیجده ماه کار ٤ ماه برای استراحت و حمل آثار کشف شده و انتشار نتایج تحقیقات بفرانسه باز می گشتند و کتاب حاضرشرح یکی ازاین سفر هاست که هیأت مزبور از شوش بقصد فرانسه عزیمت میکند (سال ۱۹۰۸ میلادی مطابق با ۱۳۲٦ قمری) و ظاهراً آخرین سفر **دمورگان** بوده است امادرحقیقت نتیجهٔ مشاهدات واستنباطات ۱۷ سال ارتباط **دمورگان** با ایرانیان می باشد .

---

۱ ـ کتاب اول ودوم : تحقیقات جغرافیائی ـ کتاب سوم تحقیقات زمین شناسی کتاب چهارم تحقیقات باستانشناسی ـ کتاب پنجم تحقیقات زبانشناسی .

این کتاب از روی نسخهٔ اصل یعنی از زبان فرانسوی بفارسی ترجمه شده و نام آن «از شوش تا لوور و حوادثی که برای یك کاروان حامل عتیقات میان شوش و دریا روی داده است»[1] بوده و مترجم برای مزید فایده ترجمه دو فصل از کتاب دیگر همین نویسنده را که آن دو فصل نیز در زمینهٔ مطالب سفرنامه حاضر می بود[2] بر این کتاب افزوده است و آن دو فصل یکی «مقدمات کار»[3] و دیگری «زندگی در ایران» است.

بهر حال این کتاب کوچك باوجود قلت صفحات، حاوی مطالب بسیار مربوط باوضاع اجتماعی ودولتی پنجاه سال پیش ایران ماست و درضمن مطالعهٔ آن خوانندگان می بینند بعضی از هموطنان ما که باقتضای شغل و کارشان با بیگانگان ارتباط وتماس داشته‌اند چه زشتی هائی از خود نشان داده‌اند که ملاك قضاوت خارجیها در بارهٔ ما شده و ایشان آن صفات و اعمال را یکجا بحساب نژاد ایرانی گذاشته اند. بامطالعهٔ این کتاب بطرز رفتار بیگانگان با افراد ایرانی نیز آگاه می‌توان شد که وقتی پای مصالحشان بمیان می آید حتی یك فرد دانشمند وفرهنگی آنها هم از ایراد هیچگونه توهین ودشنام خودداری نمیکند. همچنین از خلال صفحات اندك همین سفرنامه می توان دریافت که حکومت مرکزی وقت چگونه از اوضاع یك ناحیه پر اهمیت و پهناور قلمرو حکمرانی خود، بکلی بیخبر وغافل بوده و

۱– De Suse au Louvre. Aventures d'un couvoi d'antiquités, entre Suse et la mer

2 – Histoire et travaux de la Délégation en Perse du Ministère de l'instruction publique 1897–1905

۳– این فصل خلاصه وقسمتی از فصل «تاریخ هیأت حفاری» است که از ترجمهٔ بعضی قسمتهای آن صرفنظر شد.

وضع پر آشوب وملوك الطوایفی چطور در کشور ما حکمفرمائی داشته است و بعلاوه مطالب دیگری هم ازمطالعهٔ این مجموعهٔ کوچك معلوم میگردد که باید درضمن خواندن آن دریافت.

درخصوص تصاویر کتاب هم لازم است بگوئیم که بجز پنج تصویر بقیه تصاویر این کتاب عموماً بقلم **بوندو** Bondu نقاش خوش ذوق فرانسوی است که خود همیشه باهیأت علمی **دمورگان** همراه بوده وپنج تصویر دیگر آن کار **آرشیتکت م. ل. پی یه** M.L.Pilltet است که وی نیز پنج شش سال بعد از این تاریخ، جزء هیأت حفاری درشوش کار میکرده و کتابی هم باسم «کاخ داریوش اول درشوش»[1] منتشر نموده است واین تصاویر از کتاب او گرفته شده است ومترجم در انتخاب آنها این شرط را در نظر داشته است که گذشت چندسال زمان دروضع موضوعهای تصاویر تغییری حاصل نکرده باشد مثل تصویر مقبرهٔ دانیال وتصاویر «جوانان دزفولی» و«سرکاروعمله‌ها» که با آنکه چندسال بعدازسفر **دمورگان** تهیه شده اند ولی وضع آنها نسبت بزمان **دمورگان** تفاوتی نکرده است.

1–Le palais de Darius 1er à Suse. Paris 1914.

مسافرت دمورگان در ایران

مقدمات کار

درسال ۱۸۹۴(۱۳۱۲قمری) وزیرمختار و سفیر فوق‌العاده فرانسه آقای **رنه‌دو بالوا** M·René de Balloy که از دوستان مخصوص دربار ایران هم بود موفق‌شد موافقت اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه را برای انعقاد قراردادی‌درمورد امتیاز انحصاری تحقیقات باستانشناسی‌درسراسرقلمرو کشورشاهنشاهی‌ایران‌که مخصوص دولت فرانسه باشد بدست آورد.

مذاکرات دودولت وتامفاد قرارداد بمرحله عمل در آمددرحدود سه‌سال بطول انجامید زیرا تنظیم مواد این قرارداد حقیقة خیلی مشکل بود. دولت‌ایران‌میخواست‌قرارداد بوضعی‌بسیار مؤدبانه‌وتوام باتعارفات سیاسی‌تنظیم شود ونماینده ما سعی داشت مفاد آن طوری تنظیم گردد تا اشخاصی که‌مفاداین‌قرارداد را اجرا خواهند کردحتی‌المقدوراز‌دردسرها و مشکلاتی که خواه ناخواه براثراختلاف اخلاقی و نژادی ما و مردمان ایران روی میداد دور وبر کنار باشند.

موضوع یك قرداد راجع بباستان‌شناسی بسبب‌تباین آن‌باسیاست درعالم‌دیپلماسی‌بسیار کم وبندرت پیش‌می آید وبهمین‌جهت نماینده‌ماهم درطهران بامسأله تازه‌ای مواجه‌شده بود، من‌دراین‌موقع در دره نیل

رئیس هیأت باستانشناسی مصر بودم و بزرگترین مؤسسات باستان شناسی جهان دراختیار من بود بعلاوه بمناسبت سفر سه ساله خود (۱۸۹۱-۱۸۸۹ مطابق با ۱۳۰۹-۱۳۰۷ قمری) بایران اطلاعات فراوانی هم در مورد این کشور داشتم باین جهان وزارت فرهنگ و همچنین آقای **بالوا** دراینخصوص بامن مشورتهائی کردند تااینکه کار آن ازهرجهت تمام شد ودر سال ۱۸۹۷ (۱۳۱۵ قمری) بمن پیشنهاد گردید مدیریت کل هیأت باستانشناسی مصر را ترك گفته باسمت نماینده کل و بااختیارات وسیع و مسئولیت رسمی یك وزیر مختار بایران عزیمت کنم .

درقرارداد پیش بینی شده بود که وزیرامور خارجه فرانسه کسی را درمعیت رئیس هیأت روانه ایران خواهد کرد ومن خودنیز باین سمت مأمور شدم و بقسمی که دیگر اجازه داشتم باعمال محلی دولت برای کارها و نیازمندیهای خویش مستقیماً تماس بگیرم ...

چون تمام مقدمات سفرما فراهم شد ، در روز ۱۵ سپتامبر ۱۸۹۷ (۱۷ ربیع الاخره ۱۳۱۵ قمری) باتفاق ژ. لامپر G.Lampre معاون هیأت و یکنفر سرکارگر ، پاریس را بقصد ایران ترك گفتم . ما بایستی ابتدا بتهران میرفتیم تا بامقامات دولتی ایران ارتباط گرفته و ازاعلیحضرت شاه برای اجرای مفاد قرارداد منعقده واستخدام خدمه و کارکنان محلی که برای کارهای هیأت لازم میداشتیم اجازه وفرمان تحصیل کنم .

کنت ژاك دارلو دوسن سود d' Arllot de Saint - Saud - Le Cte Jacques در آنروزها کاردار سفارت فرانسه درطهران بود و از هیچگونه کمك وهمراهی برای پیشرفت اقدامات و کارهای من فروگذار ننمود .

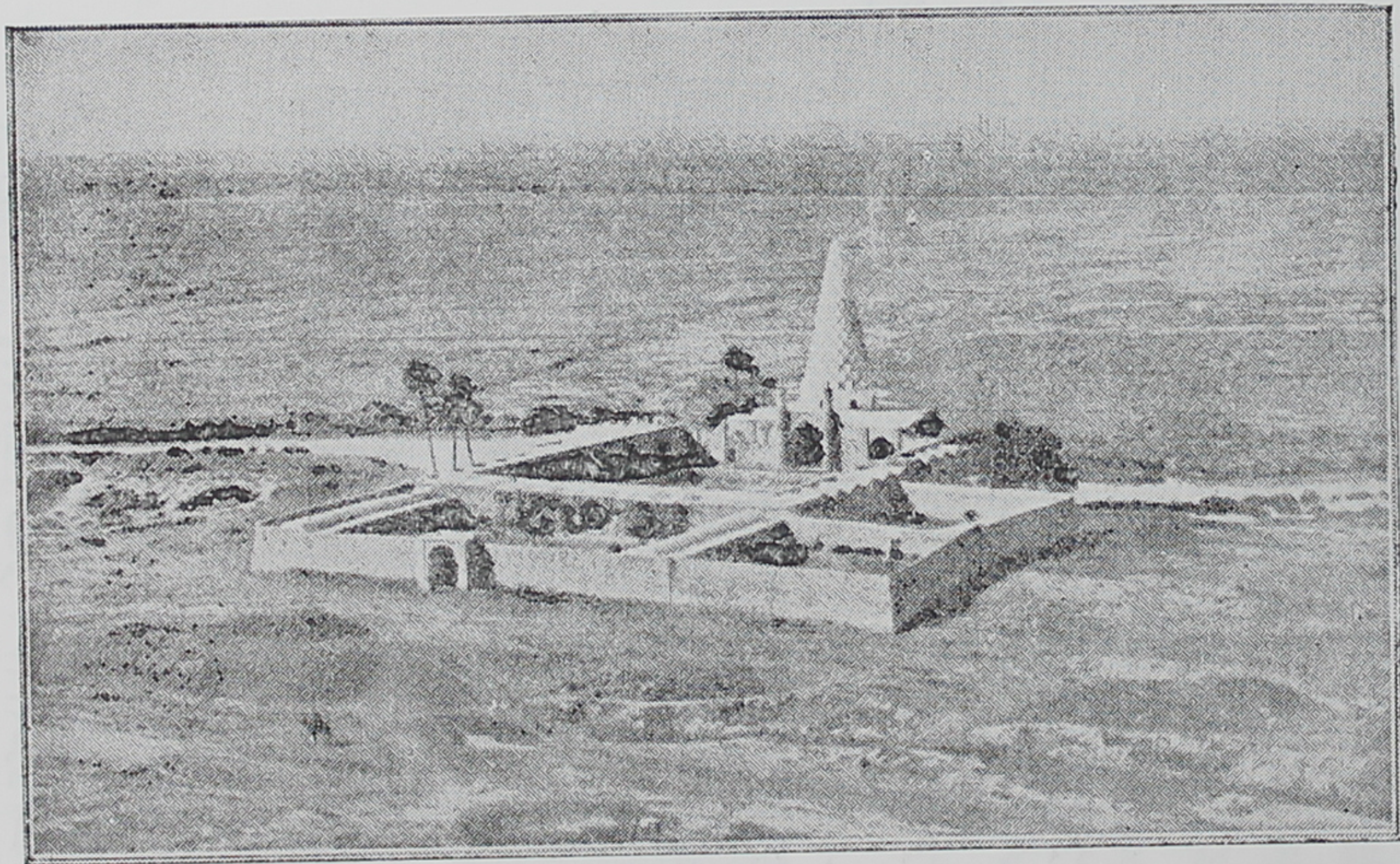
بمحض اینکه مذاکرات ما تمام شد بطرف شوش حرکت کردیم و پس از چهل و پنج روز که با اسب درراه بودیم بشوش رسیدیم و نخستین کلنگ حفریات درروز ۱۸ دسامبر همین سال (۲۳ رجب ۱۳۱۵) در ویرانه‌های پایتخت **ایلام** برزمین خورد.

هنگامی که من و **لامپر** خاك ایران را از شمال بطرف جنوب می‌پیمودیم یکی از وابسته های من، **گوستاو ژکیه** Gustave Jéquier بادومین سرکارگر هیأت و **بانو لامپر** که پیش شوهر خود می آمد، از راه جنوب بعربستان[1] آمدند. وسائل، اسلحه و آذوقه ما هم از همین راه طوری رسید که روز چهارم ژانویه ۱۸۹۸ (۱۰ شعبان ۱۳۱۵) هیأت دیگر کم و کاستی نداشت و عملیات اساسی آغاز شد و از همین روزها بود که بنای استقرار آینده ما پی ریزی گردید.

با آنکه آقای **رنه دو بالوا** در تنظیم مواد قرارنامه بسیار دقت کرده بود معهذا بسیاری از مواد در اوائل اقامت ما در **عربستان** اجرا نشده ماند و بعلاوه مشکلاتی نیز پیش آمد که زور سیاسی که من باتکاء اختیارات و قدرت دیپلماسی نمایندمان در **طهران** میداشتم باز برفع آنها قادر نمی بود. درعلت وسبب این وضع باید بگویم ناحیه‌ای را که برای مرکز عملیات خود انتخاب کرده بودم یکی از ناامن ترین نواحی ایران می بود.

شوش از قلمرو سلطه و هرگونه نظارت مقامات دولتی ایران بکلی دور است و در تنظیم نخستین قرارداد بهیچوجه ممکن نبوده است که همه چیز و تمام نکات لازم را بتوان پیش بینی نمود چنانکه طولی هم نکشید لزوم انعقاد قرارداد دیگری کاملا محسوس گردید.

۱ــ منظور از عربستان همان خوزستان است ــ (مترجم)



منظره مقبره دانیال در شوش از فراز قلعه
(از کتاب پی‌یه)

بهمین سبب آقای **ت. دلکاسه** Th. Delcassé وزیر امور خارجه وقت و آقای ژرژ لیك Georges Leygues وزیر فرهنك افتخار تنظیم بعضی تعلیمات لازم و ارائه نظرها در مورد قرارداد دومی را که اعلیحضرت **مظفرالدین شاه** در سفر سال ۱۹۰۰ (۱۳۱۸ق) خود بپاریس بمناسبت پذیرائیهای گرم و مهمان نوازی صمیمانه دولت فرانسه باانعقاد آن موافق بود و میل داشت زودتر بامضای خود موشح کند، بخود من واگذار کردند.

وزیر امور خارجه شخصاً بانعقاد این قرارداد که بتواند حدود روابط هیأت را با دولت ایران بنحو قاطعی مشخص ومعلوم کند بسیار علاقمند بود ودر قبال همین قرارداد بود که بالاخره ما توانستیم مدت پنجسال به کارخود مداومت دهیم[1]



امامزاده شوش (از کتاب پی یه)

بموجب این قرارداد انحصار دائمی حفریات در تمام سرزمین کشور شاهنشاهی ایران (باستثناء اماکن مقدسه وقبور مسلمانان) بما واگذار

۱ــ منظور تا سال ۱۹۰۵ میلادی مطابق با ۱۳۲۳ قمری است که دمورگان گزارش عملیات واقدامات پنجساله خود را تنظیم نموده است.

گردید و باستناد آن کلیه اشیاء مکشوف در شوش بفرانسه تعلق خواهد داشت ودولت فرانسه فقط بهای وزن فلزات قیمتی مثل طلا و نقره راکه درطی حفریات کشف میشوند بخزانه دولت شاهنشاهی خواهد پرداخت و درمورد سایر نواحی ایران نیمی ازاشیاء مکشوف بدولت اعلیحضرت پادشاه ایران ونیم دیگر بدولت فرانسه تعلق دارد وفصول دیگرقرارداد بمسائل وجزئیات مربوط بحقوق گمرکی ومحافظت وحمایت از هیأت حفاری و وظایف و مسؤلیتهای حکام شهرستانها نسبت بهیأت واعضای آن میباشد.

از شوش تا لوور[1]

(۱۹۰۸م-۱۳۲۶ق)

ازمیان تماشا کنندگان **موزه لوور**[2] که براثر علاقه و توجه بآثار هنری بآنجاجلب میشوند ، عدهٔ بسیار کمی هستند که بزحمات و نگرانی خاطر کاوش کنندگان وهزینه ایکه صرف تهیه این مجموعه ها شده می - اندیشند. ازفهرستها ودفاتر مشخصات هم ممکن است قیمت خرید و تهیه فلان قطعه ویافلان جسم رامعلوم کرد اما در مورد آثار نفیس و مهمتر که که هیأت‌های اکتشافی باخودمیاورند اطلاعی از آنهاحاصل نمی‌شود. تهیه این آثار علاوه بر گذشتهای نقدی‌و پولی دولت، مستلزم کوشش ومساعی قابل ملاحظه‌ای نیزمی باشدزیرا گاهی کاشفان آنهادرحمل‌ونقل آنها بامشکلات و گرفتاری‌هایی بیشتر از آنچه که هنگام کشف و بیرون آوردن ازخاک با آنها مواجهند ، روبرومیشوند .

دربیشترموارد من شرایط واوضاع سختی‌راکه هیأت حفاری‌علمی درایران هنگـام کاوش ها وحفاری‌های خود در**شوش** با آنهامقابل‌شده است بتفصیل تشریح کرده‌ام اماچون مسأله بسیار جالب وشیرین حمل عتیقات ازموضوع انتشارات رسمی ما خارج است من آخرین مرحله آن

۱- Louvre

۲- Musée de Louvre

راکه درسال ۱۹۰۸ (۱۳۲۶قمری) انجام شده دراینجا شرح میدهم :

درایران بهیچوجه خط آهنی دردسترس مانیست . اماناتوبسته ـ های پستی تا جائیکه بکشتی تحویل گردند با قاطروشتر حمل میشوند بالنتیجه این‌بسته‌هادرطول راههای خشکی وهم درراه دریائی دستخوش تکان‌های شدید وحرکات سخت هستند. باین جهات بسته بندی عتیقات باید بسیاردقیق ومحکم باشد وماخود این کاررا باید انجام دهیم. آنچه راکه برای اینکارلازم داریم درایران وجودندارد . فیبروکاغذ وورقه‌های قلع ومیخ رابایدازپاریس بیاوریم وجعبه ها وصندوق‌هارا درمحل‌بسازیم ولی تخته والوارهای چوب کاج ازادسا میرسد وبرای اینکه وقت‌مازیاد تلف نشود . این‌صندوقها رابتدریج بسته‌بندی وانباشته می‌کنیم وپس از اینکه روی آنها نوشته شد « D.S.P. » (یعنی‌هیأت علمی‌درایران)،اداره دولتی موزه‌لوور» وشماره ترتیب روی آنها ثبت‌گردید ، تالحظه حرکت آنهارا درانبارها میگذارند .

برای جلوگیری‌ازخستگی ورفع‌مخاطرات وهمچنین‌بمنظور کاستن هزینهٔ محافظین‌که خود دراین ناحیهٔ پرآشوب رقم بزرگیست از راه ـ انداختن‌کاروان جزدرهرسه سال یکبار خودداری میکنیم .

وضع هیأت حفاری آلمانی که دربابل‌کار میکنند بسیارمساعد تر ازماماست زیرا ازقلعهٔ شرقات (الحصار) بدجله ویا به‌فرات دسترسی دارند . هیأت فرانسوی هم که در تلوه[۱] (سیرپورلا) هستند نیز وضع مناسبی دارندزیرا درشط‌الحائی قایقهای بادی بسیاررفت و آمد میکنند هیأت‌حفاری مصرنیزبا آنکه دربعضی نقاط ازرودخانهٔ‌نیل دورهستندباز

۱ـ Telloh

بالنسبه شرایط موافق ومساعدی برای کاردارند .

اما در **شوش** ویرانه های تاریخی نزدیك برودخانه کوچکی باسم **شاوور** هستند که مسیر آن در نقاط متعدد بوسیلهٔ کشاورزان عرب مسدود میشود ونمیتوان حتی یك قایق در آن عبور داد . در دو کیلومتری غربی **شاوور** رودخانه **کرخه** جاریست که از لحاظ اهمیت مانند رودخانه **سان**[1] میباشد ولی آب آن بمرداب غیرقابل عبور **حویزه**[2] میریزد و در آخر با مصب های متعدد ومستور از نیزارهای انبوه بدجله میپیوندد .



رودخانه شاوور در شوش

تنها راههای آبی قابل استفاده برای مادرمشرق شوش واقعند که **آب دز** و **کارون** هستند .

روی **آب دز** کشتی های بخاری عبور نمی کنند ولی کشتی های ۲۰ تنی تا ۳۰ تنی درفصول پر آب تا **قلعه بندر** که درحدود سی کیلو متری **شوش** است میتوانند پیش آیند. باوجود پیچ وخم زیاد مسیر **آب دز** وسرعت زیاد جریان آن وهمچنین ناامنی سواحل آن که مانع استراه مزبور راه مطمئن ومنظم تجارتی باشد ، اگر بیك کشتی در **قلعه بندر** احتیاج باشد باید قبلا

۱ـ از رودخانه های فرانسه است . Saône
۲ـ نام دیگر این مرداب خورعظیم یا حورالعظیم است.

سفارش کرد و تا ۱۰ روز بعد در آنجا که آخرین نقطه کشتی رانیست حاضر خواهد بود.

راهی که معمولا در آن ایاب و ذهاب می شود راه **کارون** است. دو کشتی کوچك بخاری یکی متعلق بیك شرکت ایرانی[1] و دیگری متعلق بیك مؤسسه انگلیسی روی[2] **کارون** میان **محمره (خرمشهر)** واقع در ساحل **شط العرب** و **ناصری اهواز**. (واقع در نقطه‌ای که **کارون** از روی رگه‌های سنگی باسرعت می گذرد وجز در هنگام طغیانی قابل عبور کشتی نیست) رفت و آمد میکنند.

در بالادست **ناصری اهواز** یك کشتی کوچك بخاری دیگری هم تا **شلیلی** که بندر کوچکیست در حدود ده کیلومتری پائین‌دست **شوشتر** رفت و آمد میکندو کرجی های اعراب (سفینه) نیز وری **کارون علیا** و **سفلی** حرکت میکنند.

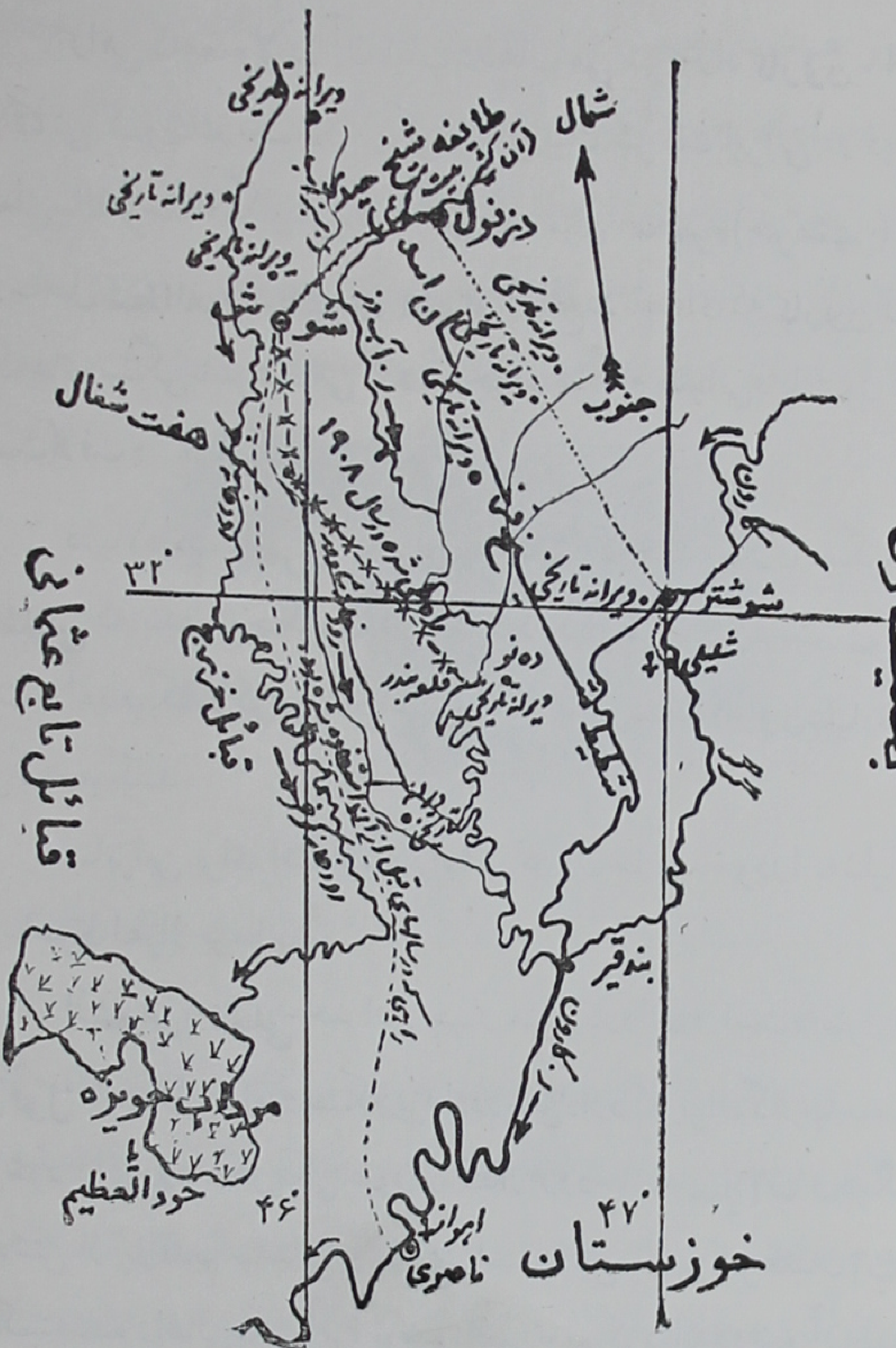
بنابراین برای استفاده از راه آبی کارون ما بایدخودرا به‌شلیلی و یا بناصری اهواز برسانیم[3].

از **شوش** به **شلیلی** حد اقل چهار منزل کاروان‌رو است. منزل اول **دزفول** است‌واین راه‌دو مشکل بزرك در پیش دارد که برای گاریها سخت‌تر می‌شود واین‌دو مشکل یکی عبور از گدار رودخانه **سبز آب** و دیگری گذشتن از پل‌قدیم ساسانی **دزفول** است. این پل بر اثر طغیان **آب دز** شکسته‌شده واهالی‌محل آنرا بوضع ناقصی تعمیر کرده‌اندووضع آن بقدری

۱ــ ظاهراً همان کشتی شوش است که درسال ۱۳۰۱ قمری (۱۸۸۵) بدستور ناصرالدین شاه ازآلمان خریداری گردیده بود. (مترجم)

۲ــ منظور شرکت لنچ است. (مترجم).

۳ــ رجوع شود بنقشه.



خط سیر دمورگان و هیأت علمی حفاری فرانسوی

نامطلوبست که هنگام عبور از آن هر آن بیم سقوط میرود.

منزل دوم **کاهونك** است که اگر از مشکل عبور از داخل آبادی چشم بپوشیم طی بقیه راه آن راحت میباشد. منزل سوم **شوشتر** است ودر این راه اجباراً باید ازیك شعبه **کارون** باسم **شطیط** بوسیله کلك[1] عبور کرد.

سالهاست که **پل ساسانی شوشتر** درهم شکسته است ولی حکومت های آنجا برای اینکه ازعابرین عوارض میگیرند در تعمیر آن سعی زیاد می کنند. بنابراین دراین محل باید بارارابه هارا پائین آورد و چندین کلك برای حمل صندوق ها فراهم نمود وباین جهت همیشه با این وسائل ابتدائی خطر غرق شدن زیاد است ومن چون واقعه غرق شدن کلك های هیأت **پلاس**[2] را بخاطر دارم که در آنجا چندین بسته وصندوق ازعتیقات برودخانه **دجله** ریخت هرگز برای گذرانیدن بارهای مهم باین کلك ها اطمینان نمی کنم.

منزل چهارم **شلیلی** است که مشکلات کمتری درراه دارد.

دومین محل بارگیری **ناصری اهواز** است واز**شوش** مستقیماً بآنجا میتوان رفت. برای طی این راه چهارروز کافیست و از کشتی های بخاری فقط درقسمت **کارون سفلی** میتوان استفاده نمود. این راه متأسفانه بسیار خطرناکست.

درسال ۱۹۰٤ (۱۳۲۲ قمری) دوبار ازاین راه استفاده کردیم ولی چون

۱ــ کلك دراصطلاح محلی شمال خوزستان ولرستان عبارتست ازچند مشك که آنهارا بادکرده ودرپهلوی یکدیگر درداخل چهارچوبی قرارمیدهند و روی آنها را با تخته والوارفرش میکنند وبدین ترتیب میتوان روی آن بارگذاشته از رودخانه ها گذرانید. بااین کلك ها تاچهارخروار بارهم حمل میکنند. مترجم

۲ــ Place ــ منظورهیأت حفاری عراق است. (مترجم)

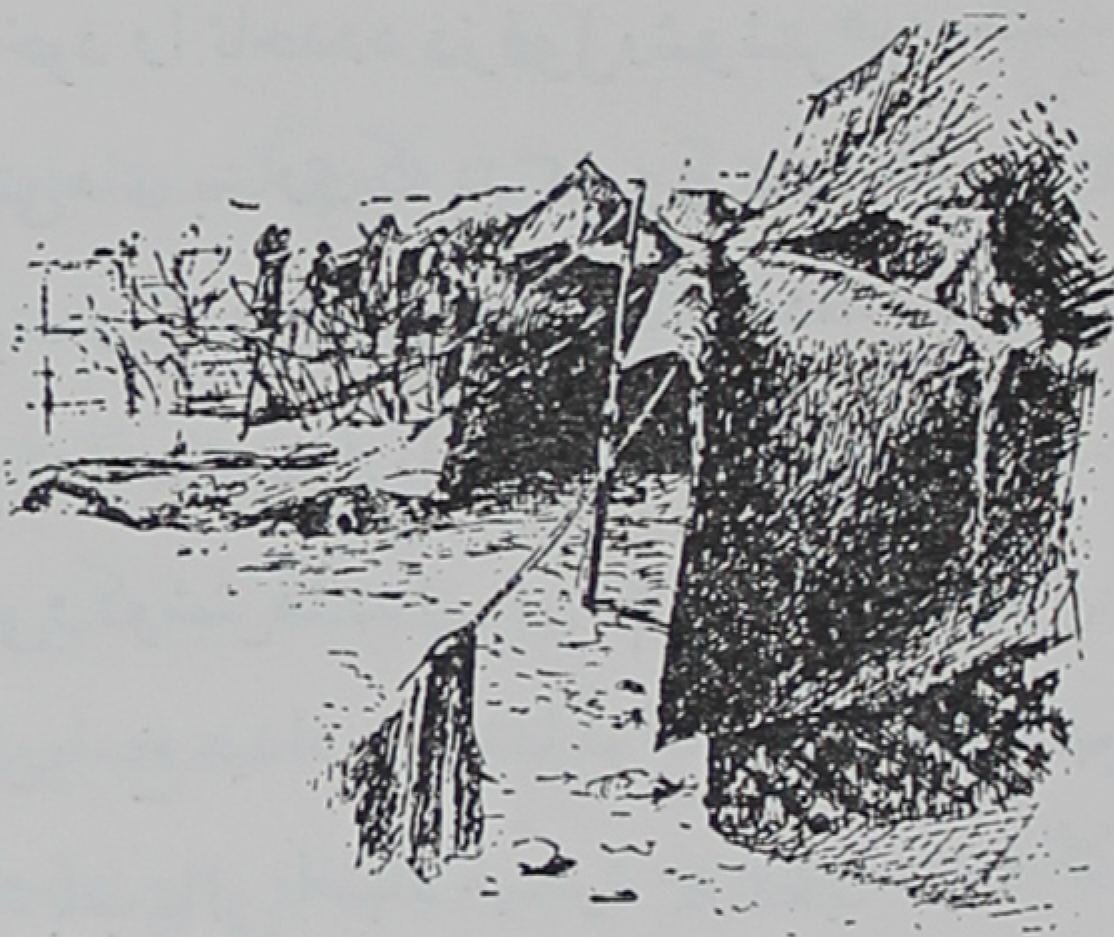
کاروان مامورد حمله و تجاوزات سخت قبایل **خزرج** واقع شد دیگر از آن صرفنظر نمودیم . دراین حادثه پای یکی ازمستخدمین ما براثر گلوله شکست . سه قاطر کشته شد و تمام کسانـی راکه در کاروان بودند حتی اروپائیهارا غارت کردند ولی باتمام این احوال مجموعه عتیقات ازدستبرد متجاوزان نجات یافت .

درگذشته، زمان سلطنت **ناصرالدین شاه**. هنگامی که **ظل السطان** پسر او حکمران **بختیاری** و **لرستان** و **عربستان** بود[1]، درناحیه **غربی ایران** نظم و آرامش برقرار بوده است. شاهزاده دستی توانا و قدرتی کافی داشته است عشایر جرأت آزار دیگران و برپا کردن اغتشاش و بی‌نظمی را نمیداشتند وقبایل **ترك**[2] هرگز از رودخانه **کرخه** جلوتر نمی آمدند ولی امروز همه چیز تغییر یافته است . اعراب کمتر مطیع حکومتند و باسلاحهای بهتری مجهزند تفنگهای گلوله‌ای بقدری درمیان آنها فراوان است که برای اعاده امنیت و آرامش منطقه یك اردوکشی نظامی باید صورت گیرد . شمال **عربستان** توسط **قبایل لر** اشغال شده که بعضی از آنها تخته‌قاپو هستند و بقیه مثل **سگوندها** و **بیرانوندهـا** و **دیرکونـدها** فقط در زمستانها بجلگه می-

۱ـ درسال ۱۲۹۷ قمری مطابق با ۱۸۷۹ میلادی حکومت خوزستان سر جمع حکمرانی فارس و اصفهان بظل السطان واگذار گردید و اودرغره جمادی الاول همان سال بمرکز حکمرانی خود دراصفهان عزیمت نمود وجعفرقلی خان قاجاررا از طرف خود نایب الحکومه خوزستان نمود لیکن رفته رفته شاه که ازاین بسط قدرت و وسعت قلمرو نفوذ ظل السطان متوهم شده بود واطرافیان هم اورا بیشتر می ترسانید د رسال ۱۳۰۵ قمری(۱۸۸۷ میلادی) اورا بطهران احضار و مجبور کرد ازحکمرانی نواحی مزبور منجمله حکومت خوزستان استعفا و باصفهان تنها اکتفا کند وحکومت خوزستان به حسینقلی خان نظام السلطنه واگذار گردید . (مترجم)

۲ـ منظور قبایل عرب عراق و بین النهرین است که جزء دولت عثمانی بوده اند . مترجم

آیند واین قبایل در مسیر قشلاق و ییلاق خود بهرجاکه بتوانند تجاوز می کنند و آنچه را بیابند غارت می نمایند و حتی گاهی بشهر **دزفول** دست‌اندازی می کنند.



منظره یك قبیله چادرنشین

درشمال شرقی **بختیاریها** هستند که ببهانه امنیت ونظم، بنام‌پادشاه قبایل‌ضعیف‌را الخت‌می نمایند، بعلاوه درجنوب قبائل **عرب** علیه یکدیگر وهمچنین باهمسایگان ایرانی‌خود دائماًدرجنك وستیزهستند. این‌قبایل عموماً برتری وسلطه **شیخ‌خزعل شیخ محمره** را قبول دارند و شیخ با اینحال بایدلاینقطع بااعراب **بنی‌لام** که درخاك **عثمانی** میان **دجله** و **کرخه** متمرکزند بجنگد.

مرزایران وعثمانی برحسب قرارداد بخط مستقیم از این ناحیه میگذرد ولی‌درعمل سرحدرودخانه **کرخه** است‌وبنابراین‌منطقه‌ای‌طویل بطول ۲۰۰ کیلومتر وبعرض ۳۰تا۴۰ کیلومتر باقی‌می‌ماندکه‌قبایل **ترك** نمی‌توانند بآنجا آمد وایرانیان غیرعشیره هم در آن‌قسمت جرأت رفت و

کاروان ماموردحمله وتجاوزات سخت‌قبایل **خزرج** واقع شد دیگر از آن صرفنظر نمودیم . دراین‌حادثه پای یکی ازمستخدمین ما براثر گلوله شکست . سه‌قاطر کشته شد و تمام کسانـــی راکه در کاروان بودند حتی اروپائیهارا غارت کردند ولی‌باتمام این‌احوال مجموعه عتیقات ازدستبرد متجاوزان نجات‌یافت .

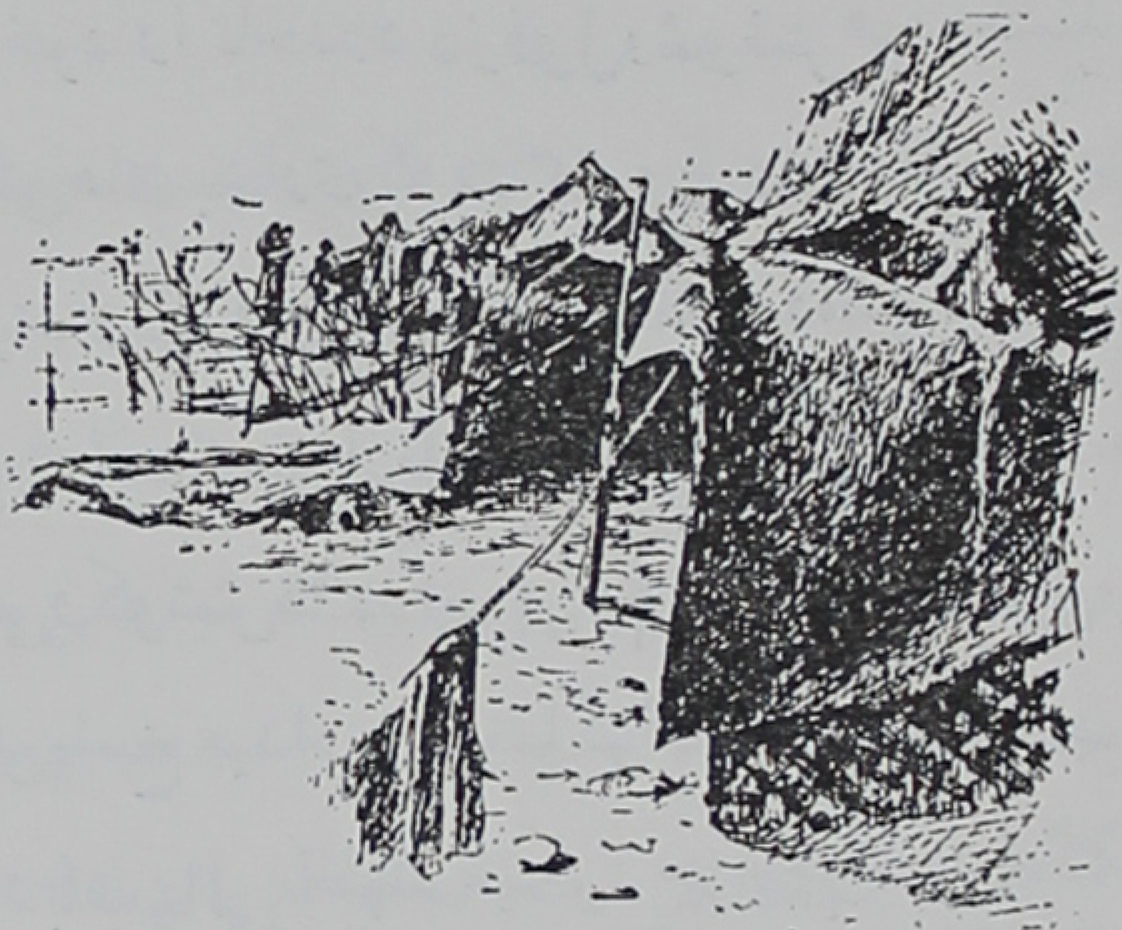
درگذشته، زمان‌سلطنت **ناصرالدین‌شاه** .هنگامی که **ظل‌السطان** پسراوحکمران **بختیاری** و **لرستان** و **عربستان** بود[1] ،درناحیه غربی **ایران** نظم‌و آرامش برقراربوده‌است.شاهزاده دستی‌تواناوقدرتی‌کافی‌داشته‌است عشایرجرأت آزار دیگران و برپاکردن اغتشاش و بی‌نظمی‌را نمیداشتند وقبایل **ترك**[2] هرگزازرودخانه **کرخه** جلوترنمی آمدند ولی‌امروزهمه‌چیز تغییریافته است . اعراب کمترمطیع حکومتند وباسلاحهای بهتری‌مجهزند تفنگهای گلوله‌ای بقدری درمیان آنها فراوان است که برای اعاده‌امنیت و آرامش منطقه‌یك اردوکشی نظامی باید صورت‌گیرد . شمال **عربستان** توسط **قبایل لر** اشغال‌شده که بعضی‌از آنها تخته‌قاپو هستند و بقیه مثل **سگوندها و بیرانوندها و دیرکوندها** فقط‌درزمستانها‌بجلگه‌می-

---

۱ـ درسال ۱۲۹۷ قمری‌مطابق‌با۱۸۷۹ میلادی حکومت خوزستان‌سر جمع حکمرانی فارس واصفهان بظل‌السطان واگذارگردید و اودرغره جمادی‌الاول‌همان سال بمرکزحکمرانی‌خود دراصفهان‌عزیمت نمود وجعفرقلی‌خان‌قاجاررا از طرف خود نایب‌الحکومه خوزستان نمود لیکن‌رفته‌رفته شاه‌که ازاین‌بسط قدرت ووسعت‌قلمرو نفوذ ظل‌السطان متوهم‌شده‌بودواطرافیان هم‌اورا بیشتر می‌ترسانید د رسال ۱۳۰۵ قمری(۱۸۸۷ میلادی)اورا بطهران‌احضارومجبورکرد ازحکمرانی نواحی‌مزبورمنجمله حکومت‌خوزستان استعفا وباصفهان تنهااکتفاکند وحکومت خوزستان به‌حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه‌واگذارگردید . (مترجم)

۲ـ منظور قبایل‌عرب‌عراق وبین‌النهرین‌است‌که جزء دولت‌عثمانی بوده‌اند . مترجم

آیند واین قبایل در مسیر قشلاق و ییلاق خود بهرجاکه بتوانند تجاوز می کنند و آنچه را بیابند غارت می نمایند و حتی گاهی بشهر **دزفول** دست‌اندازی می کنند.



منظره یك قبیله چادر نشین

درشمال شرقی **بختیاریها** هستند که ببهانه امنیت ونظم، بنام‌پادشاه قبایل‌ضعیف‌رالخت‌می‌نمایند، بعلاوه درجنوب قبائل **عرب** علیه یکدیگر وهمچنین باهمسایگان ایرانی‌خود دائماًدرجنك وستیز هستند. این‌قبایل عموماً برتری وسلطه **شیخ‌خزعل** شیخ **محمره** را قبول دارند و شیخ با اینحال بایدلاینقطع بااعراب **بنی‌لام** که درخاك **عثمانی** میان **دجله** و **کرخه** متمرکزند بجنگد.

مرزایران و **عثمانی** برحسب قرارداد بخط مستقیم از این ناحیه میگذرد ولی‌درعمل سرحدرودخأنه **کرخه** است‌وبنابراین‌منطقه‌ای‌طویل بطول ۲۰۰ کیلومتر وبعرض ۳۰تا۴۰ کیلومتر باقی‌می‌ماندکه‌قبایل **ترك** نمی‌توانند بآنجا آمد وایرانیان غیرعشیره هم در آن‌قسمت جرأت رفت و

آمدندارند .

یاغیان وقاچاقچیهای دو کشور از این وضع برای تمرکز وتجمع بمنظور چپاول وغارت استفاده میکنند . این عده گاهی دامنه تجاوزات و غارتگریهای خود را تاحدود **دزفول** و**شوشتر** هم میکشند و آنها هستند که بطرف کشتی های بخاری که در **کارون علیا** رفت و آمد میکنند تیر-اندازی مینمایند وبکاروان «**هیأت**» حمله برده‌اند .

یك چنین واقعه‌ای بسیار ناگوار، سبب مداخلهٔ من و سیاست ما شد . ولی تمام مساعی و کوشش ما در **تهران** هم مانند **اسلامبول** بی‌نتیجه ماند . مقامات **تهران** پاسخ میدادند : یغماگران تبعهٔ ما نیستند **بسلطان عثمانی** مراجعه کنید و **باب عالی** اظهار میکرد جرم چون درخاك **ایران** واقع شده ازما کاری ساخته نیست ودرحقیقت هیچیك از دودولت وسیله ای برای سرکوبی مقصرین واشرار نداشت .

من چون دیدم راه مستقیم ناصری مسدود است و بتحقیق انتخاب آن راه، مشکلات بسیاری هم مانند راه **شلیلی** برای مادر برمیداشت مصمم شدم کاروان را ازراه **قلعه بندر** حرکت دهم. این راه در دومنزل طی می شد واز منطقه شیوخ دست نشانده **شیخ خزعل** میگذشت وچنین بنظر میرسید که دراین راه هیچگونه خطری برای بارهای ماروی نخواهد داد. باین قصد بشیخ **خزعل** که همیشه نسبت بما حسن نیتی میداشت نامه‌ای نوشتم واوهم بهمه‌جا دستورصادر کرد ووزیرش **حاجی رئیس** را مأمور کرد یك سفینه که گنجایش یکصد صندوق محتوی ده تا دوازده تن بار داشته باشد در **آب دز** ، به **قلعه بندر** بفرستد .

حاجی رئیس پیشکار **شیخ خزعل** است و باید گفت در هر کاری که در عربستان روی میدهد دست او داخل است . مردیست وارد، زیرك ومؤثر که مانند شیخ همیشه باکمال مهربانی وخوشروئی حاضر بمساعدت با ماست .

شیخ خزعل خود درواقع پادشاه کوچکیست . املاك او در منطقه **عثمانی** بمراتب بیشتر است از آنچه درخـاك **ایران** دارد . دارای ارتش زمینی ونیروی دریائی مرکب از چند کشتی بخاریست . دستهٔ موزیك او هرروز دوبار درفضای رودخانهٔ **کارون** با آهنك موزونی مترنم می‌شود . یك آتشبار توپخانهٔ او که از نوع توپهای قدیم است در جواب کشتی‌هـای بخاری که هنگام عبور از **شط العرب** بسازمان دریائی او احترام میگذارند شلیك میکنند .

قصر شیخ در **فیلیه**[1] درساحل شط واقعست ومنظرهٔ بس زیبائی دارد. تالار بزرك آن بافرش های نفیس وپرده های عالی مفروش ومزین است. اشیاء هنری وظریف در آنجا مثل مجسمهٔ **ونوس**[2] یامجسمه‌های برنزی

۱ــ قصر فیلیه برفراز تپه ای موسوم بکوت فیلی بناشده و نام آن مأخوذ از نام همان تپه است وکوت‌فیلی ظاهراً محل سنگرهای لرهای فیلی بوده که‌درسال ۱۲۷۳ قمری(۱۸۵٤ میلادی) ضمن قوای ایران برای جلوگیری ازورود نیروی انگلیسی‌ها بایران ، بخوزستان وخرمشهر گسیل شده بودند وانگلیسها دراین سال برای وادارکردن دولت ایران بترك محاصره هرات‌سواحل جنوب‌ایران‌را تهدید میکردند ونام‌کوت فیلی رابرای نخستین‌باردرکتاب سفرنامه یاور فراهانی‌میبینیم که آنرادرسال ۱۲۷۳ قمری درشرح‌جنك ایران وانگلیس‌تالیف‌نموده است. مترجم

۲ــ ونوس Vénus الهه زیبائی دراساطیررومی است وبرابرآفرودیت یونانیها میباشد ــ مجسمه‌های متعددی ازاو ساخته اند که معروفترین آنها ونوس دومدیسی Vénus de Médicis ، ونوس‌کالی‌پی‌ژ Vénus Callipyge و ونوس دکاپو Vénus de Capoue ، ونوس دو میلو Vénus de Milo می باشد. مترجم

هبه[۱] وساعتهای آونگی زنگدار وتصاویر رنگی سلاطین اروپادرقابهای طلائی ذوق وسلیقهٔ عربی را نشان میدهد واین مصنوعات که ازمغازه‌ها وفروشگاه‌های بزرگ ماتهیه‌شده‌اند هنوز برچسبهایشان روی آنها باقیست.

شیخ شخصاً نیزمهربان ونسبت باروپائی ها صدیق است وپذیرائی از آنها هر اندازه بهتر باشد برای او لذت بخشتر است ولی با وجود این تمایلی که نسبت بخارجی‌ها دارد وباوصف تمجید وتحسین هائی که **دولت هند** بسبب دوستی او **شیخ کویت** ازاومیکند معهذا نسبت بدولت مرکزی **ایران** وفادار وصدیق است. ولی کدام حامی وپشتیبان است که خودمزاحم نباشد؟



«سرکار» یارئیس کارگاه درحال قلیان کشیدن

بهرحال تمام اقدامات لازم رابرای استفاده ازراه جدید انجام دادم وخواستم هدایت اولین کاروانرا خود بعهده داشته باشم.

صندوقهای محتوی عتیقات ماازدونوع تشکیل میشوند: یکی آنهائی که وزنشان از ۸۰ کیلوگرام بیشتر نیست و می‌توان آنها را با قاطر وشترحمل کرد. دیگر آنهائی هستند که سنگین‌ترند وبرای حمل آنها بارابه‌وگاری احتیاج است.

---

۱ – Hébé الهه‌جوانی ودختر ژوپیتر وژونون Jupiter وJunon است.

در پائیز گذشته یك ارابه نو وچهار چرخه با خود از **پاریس** آورده بودیم وارابه‌دوچرخه‌دیگریهم از بقایای یك گاری قدیمی، خودساخته بودیم بعلاوه چنددستگاه زین وبرك ویراق ومهار نونیز موجودداشتیم. بنابراین فقط چندسر دواب کشش باقی میماند که بایستی فراهم‌مینمودیم واین کارهم بمباشر **هیأت** موسوم بحسن واگذار گردید.

درمشرق زمین این‌قبیل‌امور‌را نمی‌توان‌بمستخدمین واگذار کرد زیرا بدون‌تردید آنها مبلغی ازروی معامله برمیدارند وگاهی هم‌دوسه برابر حساب می کنند باین طریق که قیمت اجناس رابرای اروپائیان بالا تراز حد معمول میگویند و از طرفی فروشندگان را بتخفیف بهاوادار می کنند. اما من چون وضع بازار **عربستان** را می‌شناختم قیمت های گزاف را قبول‌نمی کردم. مستخدم‌من‌هم‌بدون‌شك انتظار حق‌العمل‌زیادی میداشت و باینجهت ببهانه های دروغین او مجبور بودیم در حدود ۱۵ روزی تا رسیدن قاطرها معطل‌شویم وعاقبت برای براه‌افتادن من ناگزیر شدم بشیوخ مجاور مراجعه‌کنم وآنهاچند شتروقاطر بشرط اینکه اگر از بین‌رفتند و یا دزدیده شدند از عهده غرامت برآئیم در اختیار ما گذاشتند.

ناامنی منطقه ایجاب می کرد اینگونه پیش‌بینی هابشود بطوریکه چند روز پیش‌از این تاریخ وقت صبح ماخود ناظر و شاهد بودیم‌که در حدودچهل ماده‌گاو متعلق‌بیکی از روسای کوچك **لر** راکه‌نزدیك بقلعه چادر زده‌بود چگونه بغارت بردند. در آنروز ماده‌گاو ها از حصاری که‌شب رادر آنجااستراحت کرده‌بودند خارج‌شدند واعراب‌تبعه **عثمانی**

هم ازپیش درکمین بودند. چندتن از آنها گاوها رادور کرده‌وجلوراندند وبقیه باتیر اندازی جلوتعقیب کنندگان راگرفتندولی یکتن از آنها کشته‌شد.

ما میخواستیم محمولات خودرا در دوکاروان بفرستیم زیراتعداد بسیاری ازصندوق هاسنگین‌بودند وبایستی باارابه حمل‌میشدند. بدین ترتیب روز حرکت نخستین کاروان روز ۲۰ مارس (۱۶صفر) تعین شد ولی‌بعد بعلت بازگشت دادن وسائل حفاری وواگونها وخط آهنها[1] و سر وصورت دادن بموضوع نفرات نگهبان قلعه که هنگام تابستان در شوش می‌ماندند روزحرکت به۱۳ موکول گردید. دونوکرمیبایستی‌در قلعه می‌ماندند ودونفربا شترها واسبها وقاطرها تادزفول بروندوچهار نفردیگر هم بمرخصی بتبریز که وطنشان بودمیرفتند.



سرکارگر محلی

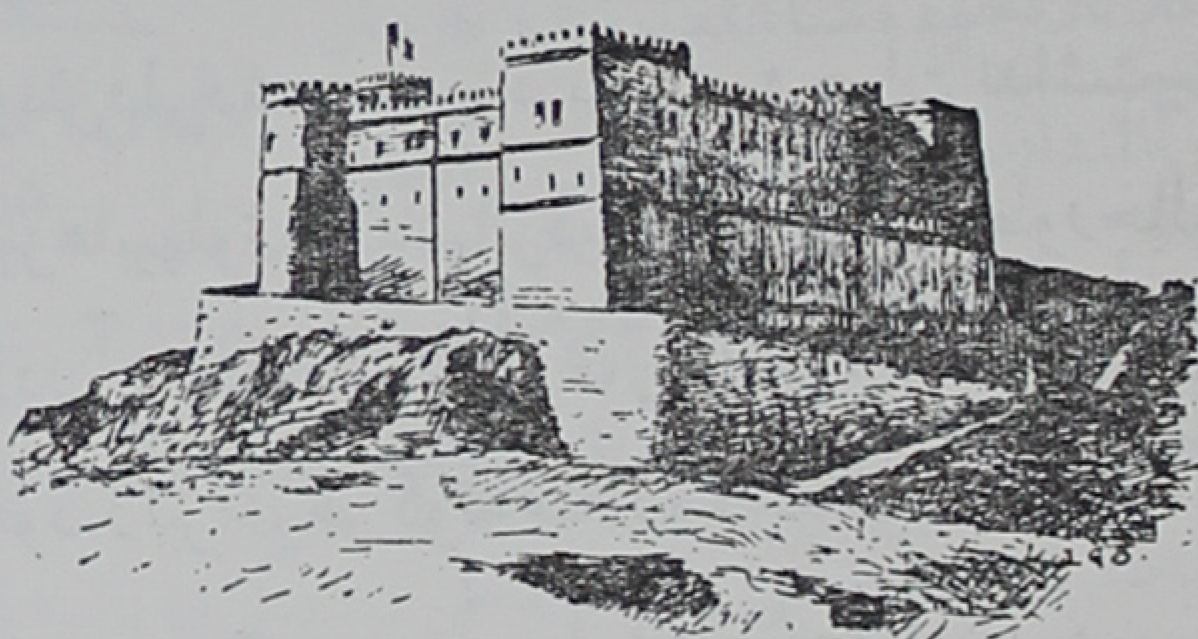
روز ۲۲ بعد ازظهر هر دو ارابه بارگیری‌شده وحاضربودند. زین و برگها و یراقها هم برای قاطرها آماده وبارهابطورمساوی تقسیم گردید.

روز۲۳ میبایستی صبح‌زود حرکت می‌کردیم ولی‌بسبب باران وطوفانی که روی داد حرکت ما بتاخیر افتاد. گاریها و ارابه ها

---

۱ منظور خطوط‌آهن کم عرضیست که درکارگاههای حفاری‌احداث‌میکنند ومیتوان آنرا بسهولت برچید. (مترجم)

را از قلعه تا دشت بکمك نفرات پائین آوردیم و در آنجا قاطرها را که بهیچوجه عادت بکشیدن گاری نداشتند بارابه‌ها بستیم و این خود کار چندان آسانی نبود زیرا بعضی از آنها رم میکردند و برخی تن ببسته شدن نمی‌دادند وعاقبت هم موفق نشدیم تمام آنها را بکشیدن ارابه ها واداریم و چنین بنظر میرسید که این گاری بزرك براه نیفتد. دراین میانه یکی از ازقاطر هانیز لگد سختی بچانه سرکارگر **شوسون**[1] زد و بقسمی کاری بود که اومجبور شدبرای بستن زخم خودبقلعه بازگردد. من که ناظراین عملیات بودم افرادراتشجیع وتشویق می کردم وعضو دیگر **هیأت ر. دو مکنم**[2] هم بعمله‌ها کمك میکرد و برای بکار واداشتن آنها خودش گاری را بجلومیراند.



قلعه فرانسویان در شوش که دمورگان درسال ۱۸۹۷ ساخته‌است

این سروصدا ها در پای تپه تاریخی **باروی‌شوش** پرده جالبی بود: قلعه ما بسبك قلعه‌های قرون وسطی‌قد برافراشته بودواستحکاماتی راکه مجاهدان جنگهای صلیبی واهالی ژن[3] درسواحل **آسیا** احداث کرده

۱- Chausson.

۲- R.de Mecquenem.

۳- Gêne.

بودند بخاطر میآورد . دامنه دشت پهناور **شوش** کـه هنوز سبز بود و جنگل های تیره **کرخه** درمیان آن چون لکه هائی دیـده می شد و قلل پوشیده از برف **جبال پشت کوه** حدود آنرا مشخص مینمود . دورتر از این صحنه گسترده شده بود. در نزدیکی ما، میان تپه های باستانی، گروه شترها و قاطرها و اشخاص جمع بودند و میکوشیدند تا هرچه زودتر مجسمه های شاهان **عیلام** و تزئینات از یاد رفته معابد و کاخهای آنان را از جایگاه اصلیشان دور کنند .

سواران **عرب** بر شگفتیهای این پرده میافزودند . آنها محافظین ما بودند که **شیخ حیدر**[1] دوست و همسایه مافرستاده بود و پسر ارشد او آنها را رهبری میکرد و او وظیفه داشت مارا تا منطقه شیخ خریبط[2] که با اوخویش ولی دشمن می بود برساند وجرأت نداشت پیشتر برود.

مهمیز ها بپهلوی مادیانها نزدیك شدو سواران بطور جالبی بتاخت و تاز در آمدند و در آن حال بتیر اندازی پرداختند و با این عمل میخـواستند آمادگی خود را برای هر گونه مبارزه و جنگی اعلام کنند .

بالاخره **دومکنم** و من براه افتادیم وقرارشد **شنویه** Chenevier و**شوسون** باکاروان دوم همراه باشند . راه ازروی تپه **اپدانه** صعود کرده واز آنطرف سرازیر میشد وشیب آنهم خیلی تند بود. من خیلی سعی کرده‌

---

۱ و ۲ ـ شیخ حیدر رئیس قبیله آل کثیر شوش (بیت کریم) و شیخ خریبط پسرعم او بوده است . (مترجم) .

۳ـ دشمنی ایندو نفر برای ریاست قبیله آل کثیر و بتحریك شیخ خزعل میبود که بنا بسیاست حکومتی خود همیشه میان سران قبائل و بستگان شیـوخ اختلاف و دشمنی می انداخت واز ضعف آنها بنفع خوداستفاده می کرد. (مترجم) .

بودم راهی کوتاه ترومیان بر انتخاب کنم و آن راه ، راه‌عریضی بودو لــی رانندگان ارابه های ما ناشی بودند بالنتیجه گاری بزرك باپشته ای برخوردکرد و مال‌بند آن شکاف برداشت . **شوسون** که حرفه اش نجاریست وازابتدا هم‌مال‌بند آن گاری را خود اوساخته بود آنرا بطور مختصری تعمیرکرد و براه افتادیم.



رئیس یك گروه کارگر دزفولی

قسمت بد راه تمام شده بود و تقریباً بزمین‌های مسطح وجلگه‌رسیده‌بودیم . قاطرها هم‌بالاخره‌بکارتازه‌خود آشناشده‌بودندوکاروان باین ترتیب تااندازه‌ای بانظم وترتیب راه‌خود را می‌پیمود . این کاروان بغیر از **دومکنم** و من ازدونفر نوکر ، پانزده عمله ، یك‌زن پیرنانوای **هیأت**، ده نفر سوار ، هفت هشت نفر قاطرچی ، چهار شتربان،دو گاری که‌یکی باهفت قاطر و دیگری باسه قاطر کشیده می‌شد، پانزده قاطر بارکش‌ودوازده شترتشکیل‌می گردید.

راهنما وبلدکاروان‌ماموسوم به **حسن** بود وماورا بمناسبت‌اینکه با مهارت خاصی آواز شغال‌را تقلید می کرد **ابو شغال** میخواندیم . شغل اصلی‌او اسب‌دزدی بود . شبها در اطراف وحوالی سیاه چادرها و بنه ها می گشت و همینکه موقع و وقت مناسبی برای دستبرد می‌یافت با تقلید آوازشغال،رفقا ویاران خودرا آگاه‌می کرد . من‌اورا پیشاپیش به**ناصری** فرستاده بودم تاکشتی‌را بمحل مناسبی‌بیاورد وراه آسانتری برای گاریها



عزیمت کاروان

پیدا کند وبطوریکه او تأکید می کرد دوروز راه در پیش میداشتیم . از **شوش** تاقریه **سیداحمد**[1] بنابگفته‌اوهفت فرسخ و یا درحدود ٤٥ کیلو- متر[2] می‌بود . ماميبايستی‌ابتدا درحدود بیست کیلو متر از **دره شاوور** را می‌پیمودیم ودراین منطقه‌درهمه‌جا زمین آبیاری شده‌بود و گاری ها تامحور چرخها بگل‌فرومی‌رفتند . میبایستی ازنهرهای کوچك‌ومتعددی می گذشتیم . من باتفاق چندنفرعمله مجهزبیبل و کلنك پیشاپیش کاروان میرفتم و دستوراتی درمورد بازشدن راه وبرطرف‌ساختن موانع‌میدادم . **مکنم** با ارابه‌ها می آمد وبرای اینکه رانندگان را هدایت و راهنمائی کند کراراً از اسب پیاده می‌شد ودر راندن گاری بعمله‌ها کمك می کرد. بهرمانعی که برمیخوردند فریاد دسته‌جمعی‌بلندمیشد و ازپیغمبر وازتمام

۱ــ دمورگان درمتن‌سفرنامه‌خود«جرقه» بمعنی گروه خیمه‌ها ومجموع چند خانوار نوشته‌است‌و آنرا صحیح لفظ‌جرگه‌دانسته که‌ازاعراب‌شنیده زیرا در تلفظ اعراب خوزستان،قاف‌این کلمه بصورت گاف‌فارسی گفته‌میشودولی‌در هرحال منظورقریه‌است. (مترجم)

۲ ــ دمورگان هرفرسخ‌را پنج کیلومترمحسوب کرده و حال‌آنکه هرفرسخ ایرانی معادل شش کیلومتراست . (مترجم)

امامها استمداد می‌جستند و میگفتند **یاالله، یامحمد، یاعلی، یاخدا . . .**

درموارد سخت بایستی ارابه بزرك راازقاطرها بازمی کردندوهمگی برای بیرون آوردن آن از باطلاقها یا ازنهرها دست بکارمی‌شدند. مهاربند گاری راهم برای اینکه تا بمنزل برسیم سیم پیچی کرده و با تسمه آهنی محکم بسته بودند.

من با سوارهای عرب گرم صحبت بودم که **حسن** رسید و اطلاع داد به **شیخ خریبط** خبری ازرفتن ما بمنطقه اونرسیده‌است.

به **حسن** بانك زدم - چطور؟ من یك قاصدمخصوص فرستاده‌ام.

- بله، ولی قاصدنرفته‌است.

- چطورنرفته است؟! سه‌روزاست اورا فرستاده‌ام!

- صحیح است اما اوهنوز اینجاست ونامه شما پیش‌اوست.

آن‌عرب‌راکه بعنوان قاصد فرستاده بودم آوردند ونامه مرانشان داد. بی‌اختیارفریادزدم:

- پدر سك! چراکاغذمرا نبردی[1]؟

- برای اینکه می‌ترسیدم!

پس‌ازاینکه ناسزا ودشنام زیادی بآباء و اجداد او گفتم خـواستم مجدداً اورا روانه کنم. اما اومی‌ترسید وعرب‌دیگری باسم **جاسم** که از بهترین‌قاصدهای **شیخ‌حیدر** بود داوطلب شد نامه‌را ببرد ودرظـرف پنج

---

۱ - این گونه توهین‌ها که بوسیله بیگانگان نسبت بافراد ایرانی صورت می‌گرفته است شایان بسیار توجه است ومیرسانند که هروقت پای مصالح آنها بمیان می‌آمده حتی اشخاص دانشمند هم ازایرادهرگونه توهین و ناسزاخودداری نمی‌کرده‌اند(مترجم)

دقیقه جامه‌های خود را از تن دور کرد تا لباس مندرس و ژنده‌ای را که مناسب حال یك قاصد بود بپوشد و جست و خیز کنان بسمت قریه **شیخ خریبط** که دوازده کیلومتر از ما فاصله داشت روان شد و با وضعی که او رفت اگر هم او را در راه لخت می کردند چیز قابلی بدستشان نمی آمد.

موضوع قاصد، واقعه‌ای را که در زمستان گذشته در **عربستان** روی داده بود بخاطر من آورد:

والی پشتکوه که از خدمتگزاران بزرگ **اعلیحضرت پادشاه ایران** است مأمور سرکوبی قبایل جسور و سرکش **سگوند** شده بود که شهر **دزفول** را غارت کرده بودند. و او خود بفرماندهی نیروی مزبور با دو هزار نفر تا سرحد ولایت خویش پیش آمد و در نظر گرفت شبانه از رودخانه **کرخه** گذشته **سگوندها** را که در ساحل چپ رودخانه مستقر شده بودند غافلگیر کند. یکی از خانهای **لر** حدود **شوش** بنام **علی مردان** که **سگوندها** او را هم غارت کرده بودند و باردوی **والی** پناه برده بود مأمور شد وضع گدار **ایوان کرخه** را بررسی و تحقیق کند.

فردای آنروز **علی مردان** [1] بازگشت و اظهار کرد: «وضع گدار بسیار خوب است و آب تا زیر زانو بیشتر نیست».

---

۱ ـ علی مردان پسر کریم خان فیلی است که رئیس طایفه عمله شوش بود و چون کریم خان در سال ۱۳۲۸ قمری درگذشت او بریاست طایفه رسید. دوران ریاست علی مردان خان با اختلافات و مشاجرات میان او و طایفه آل کثیر شوش گذشته است زیرا برادرزاده او غلامرضا خان که داماد شیخ حیدر رئیس آل کثیر شوش بود سهم پدری خود را از او مطالبه می کرد و شیخ حیدر نیز بر غلظت ماده آن اختلاف می افزود و دامنه این مشاجرات تا سال ۱۳۳۳ قمری هم کشیده شد تا اینکه در تابستان این سال علی مردان خان بقتل رسید (مترجم)

قوای **والی** بحرکت در آمد و در حدود ساعت ۱۱ شب بساحل راست رودخانه رسیدند. دیگر میبایستی از رودخانه گذشت. اولین سوار وارد آب



یکنفر لر

شدو آب اورا با اسبش درغلتانید و غرق کرد. سه نفر پیاده دیگر هم بهمین سرنوشت گرفتار شدند زیرا عمق آب در گدار بدو متر میرسید وجریان آب نیز بقسمی سریع بود که مقاومت در برابر آن ممکن نمی شد.

پس **علی مردان** چه تحقیقی کرده بود؟ هیچ جز اینکه هنگامی که باشتاب بطرف رودخانه میرفته است باعربی مصادف می شود و اورا مأمور می کند از وضع گدار برای او خبر بیاورد وخود در آن منزل باستراحت و کشیدن قلیان مشغول میشود. عرب هم کار را بدیگری واگذار میکند و مانند **علی مردان** باستراحت می پردازد. فردای آنروز چون از عرب دومی خبری نمی رسد عرب اولی نزد **علی مردان** میرود و میگوید گدار قابل عبور

است وخان‌هم سخن اورا راست می پندارد وباطلاع **والی** میرساند.

والی پس ازواقعه غرق‌شدن چهارتن‌ازکسان‌خود، ناگزیر شب‌را تاصبح‌صبر می کندتاروز شودومحل‌عبور رااز نو اکتشاف کنند اماچون‌هوا کمی سرد بوده است‌افرادنیروی **والی** برای گرم کردن خود آتشی‌روشن کرده بودند و روشنائی آتش موجب شده بود **سگوندها** از وجود آنها باخبر شوندوباشتاب‌دست‌وپای‌خودراجمع کرده‌قبل‌از آنکه‌صبح‌و آسمان‌روشن شود بابنه‌وحشم ازدسترس والی‌دور شدند.

اغلب عملیات سوق‌الجیشی‌درایران باین‌وضع انجام‌می گیرد.

مابتدریج پیش می‌رفتیم و جز برای ارابه‌ها،مشکل بزرگی‌درراه ما نبود. گاری کوچك‌دوچرخه که بار آن دوصندوق بود، توسط‌دوقاطر براحتی کشیده میشد وشترها وقاطرهای بارکش همیشه‌پیشاپیش کاروان بودند وحتی گاهی‌بانتظاررسیدن ما چندلحظه‌ای بچرا سرگرم‌میشدند.

فصل‌بهاربود وعلف‌های تروتازه بفراوانی‌یافته میشد وهمه‌جا عطر گلهای پنیرك‌وشیرین‌بیان بمشام میرسید.

درقله فلاتی که‌دره **شاوور** را از **آب‌دز** جدامیکند پسر **شیخ حیدر** پیش آمدو گفت: اینجا دیگر سرحد ماست و بما اجازه بدهید مراجعت کنیم» باو گفتم: نه، تاکسان **شیخ خریط** نرسیده‌اند شما نباید بروید».

ـ کسان **شیخ خریط** دشمنان ماهستند ومارا خواهند کشت.

ـ مسلماً اینطور نمیشود. مگرشما بامن ودرحمایت‌من نیستید؟

خواه ناخواه آنها درمعیت ما براه خود مداومت دادند و ما به‌

هفت شغال[1] که مجموع هفت تپه دستیست رسیدیم .

از اینجا ببعد راه بسمت مشرق متوجه میشود و ما از **شاوور** دور میشویم و از این پس آبی برسر راه نیست. دیگر موقعی بود که باید توقف می‌کردیم و شب را در آنجا بسر میبردیم زیرا تقریباً دو ساعت از ظهر میگذشت و ما در حدود ۱۰ کیلومتر راه را در پنج ساعت پیموده بودیم .

سوارهای **شیخ حیدر** باز میخواستند مارا ترك بگویند و من بآنها گفتم : وظیفه شما این است که باما باشید . اگر ما هنگام شب در اینجا مورد حمله‌ای واقع شویم شما مسؤلید . شما باید تا رسیدن سوارهای دیگر، نگهبان ما باشید .

چون دیدم میخواهند حرفی بگویند و رشته صحبت را بکشند گفتم بس است مرا خسته کردید. من بشکار میروم و شما هم خودتان میدانید هر طور میخواهید بکنید سپس تفنك خود را برداشته و دور شدم. با آنکه در این منطقه شکار فراوان است من قصد شکار نداشتم بلکه میخواستم دو تپه باستانی را بازدید کنم که بر اثر وجود سفال‌های شکسته و آجرهایش بقدمت آنها پی برده بودم و از فراز یکی از آند و تپه دیدم که گروه سواران **شیخ حیدر** کاروان را ترك گفته‌اند و از توقفگاه مادور میشوند . با رفتن آنها دیگر جز یك کارابین **گراس** و تفنك شکاری سلاح بیشتری در کاروان باقی نمی‌ماند و بیم خطر میرفت لیکن من امیدوار بودم که سوارهای **شیخ خریبط** بزودی خواهند رسید ولی ناگهان دیدم که سوارهای **شیخ حیدر** که دیدند کسی بسراغ آنها نرفت و اصراری در ماندن آنها نشد خود از نیمه راه بازگشتند و من وقتی

---

۱ ــ این محل امروز بنام «هفت تپه» وایستگاهی است برسر راه آهن تهران واهواز . (مترجم) .

بکاروان مراجعت کردم آنهارا در کنار آدمهای خود دیدم که نشسته ومشغول کشیدن قلیان و نوشیدن چای بودند و رجز ـ خوانیها در باره شجاعتهای خود می کردند. اما آنها حق داشتند بترسند زیرا احتمال میرفت **شیخ خریط** ازموقع استفاده کرده پسر **شیخ حیدر** را دستگیر و واگذاری اورا موکول بشرایط سنگینی کند.

علت این منازعات وزد وخوردها در قبائل عرب معمولا جز سرقت چند سر گوسفند یا کشمکشهائی که درموقع آبیاری اراضی وچرانیدن احشام واغنام می کنند ویاموضوع فصل[1] چیز دیگری نیست. دوستی واتحاد آنها هم ثباتی ندارد چه همینکه یکی ازدو قبیله دوست بعللی ضعیف شود وقادر بمقاومت درمقابل تجاوزات وزورگوئیهای دیگران نباشد خانوارهای آن بقبایل مجاور می پیوندند وحتی بمیان دشمنان قدیم خود میروند. بسیار اتفاق افتاده است که ما ازفراز **قلعه شوش** ناظر وشاهد جنگهای قبائل بوده‌ایم. دراین مواقع جنگجویان بطور تفرقه وپراکنده وازخیلی دور تا فشنگهایشان تمام شود بطرف یکدیگر تیراندازی میکنند. آنگاه بی آنکه دلیری وشجاعتی ازخود ظاهر کنند باسلاحهای دستی حمله می برند ولی با اینحال مجروح وکشته هم خواهند داشت ومجروحین خودرا برای معالجه

---

۱ ــ فصل بمعنی حل اختلافات دوطایفه است بوسائلی غیر ازمعامله بمثل. اگر یکی ازافراد طایفه‌ای بدست طایفه دیگر کشته شود برای اینکه قتل مذکور باقتل دیگری جبران وتلافی نشود خانواده قاتل بایداز دو تا هفت دختر ویا ازاحشام واغنام باندازه‌ای بخانواده مقتول بدهند که رضایت آنها را جلب نمایند واین عمل را فصل گویند وعمل فصل درمحضر شیوخ طایفه ودر محاکم سادات وپیرمردانیکه واقف برسوم وآداب قومی هستند صورت میگیرد. (مترجم)

ومداوا پیش‌مامیاورند وباین‌جهات ماجراحی‌را خودبخود آموخته‌ایم و عموم اعضای هیأت میتوانند گلوله‌ای را بآسانی‌وبی آنکه موجب درد و شکنجه شخص‌مجروح‌باشد ازبدن اوبیرون آورند.

اسبهاهم دراین معرکه‌ها از آسیب گلوله وجراحت مصون‌نیستند، چنانکه‌روزی‌من‌یك‌خان **لر**رادیدم که بسبب‌مجروح‌شدن مادیانش خود را بگردن او آویخته بود ومثل‌اینکه برادرش بطور مهلك و خطرناکی زخمی‌شده باشد اشك می‌ریخت.

شب فرا میرسید ولی‌**جاسم** هنوز از قریه **شیخ‌خریبط** مراجعت نکرده بود. ما درچادرخود گردهم‌جمع‌شده بودیم که ناگهان‌خبررسید عده‌ای سوار ازافق دور دیده میشوند. بی‌تأمل‌چندتن از آدمهای‌شجاع ما بروی اسبهاجسته وشتابان بطرف سوار ها تاختند. رئیس محافظین ما خودرا بروی تل‌صندوقها رسانید وچندتیرتفنگ‌بهوا شلیك کردومی‌خواست بمهاجمین بفهماند که‌ماهشیاریم ولی‌سوارانی که‌ازدورمیامدند سوارهای‌**شیخ خریبط**بودند که‌**جاسم** بسراغ آنها رفته بود، وآنهاچون رسیدند نزد من آمدند واظهار خدمتگزاری کردند ومن‌بفارسی‌جمله‌ای راکه ازهمان‌روزهای اول ورودخودبایران‌یادگرفته‌بودم در جواب آنها گفتم:

ـ ماهم انعام خوبی‌بشما خواهیم‌داد.

این‌گروه‌نگهبانان جدیدهمه‌باکاراباین‌های خوب‌مارتینی‌پی‌بودی Martini-Piboudy که عموماً مگسك آنهارا میشکنندمجهز بودندولی وجود مگسك برای مسلمانی که قبل‌از فشار آوردن روی ماشه تفنگ از

خدا و **محمد** و **علی** استمداد میجوید و بهیچ حامی و پشتیبان دیگری متوسل نمی‌شود ، چه ارزش واهمیتی میتواند داشت!

یکروز **مکنم** از یکی از این وحشی‌ها پرسید از مگسك چطور استفاده میکنید ؟

عرب جواب داد ـ خیلی ساده . وقتی دشمن زیاد باشد شکاف درجه را بالامیگذاریم واگر دشمن یکی باشد آنرا کاملا پائین می آوریم .

ازاینجا خوب استنباط میشود که این اشخاص با آنکه اوقاتشان بیشتر بتیراندازی میگذرد تاچه‌حد در کارخود ناشی هستند .

آدمهای **شیخ حیدر** و **شیخ خریبط** ابتدا چپ‌چپ بیکدیگر نگاه میکردند اما بتدریج دوست و گرم شدند. نوشیدن چای هم برفاقت آنها کمك کرد وطولی نکشید که باوضعی تقریباً صمیمی ویگانه پیش یکدیگر نشستند .

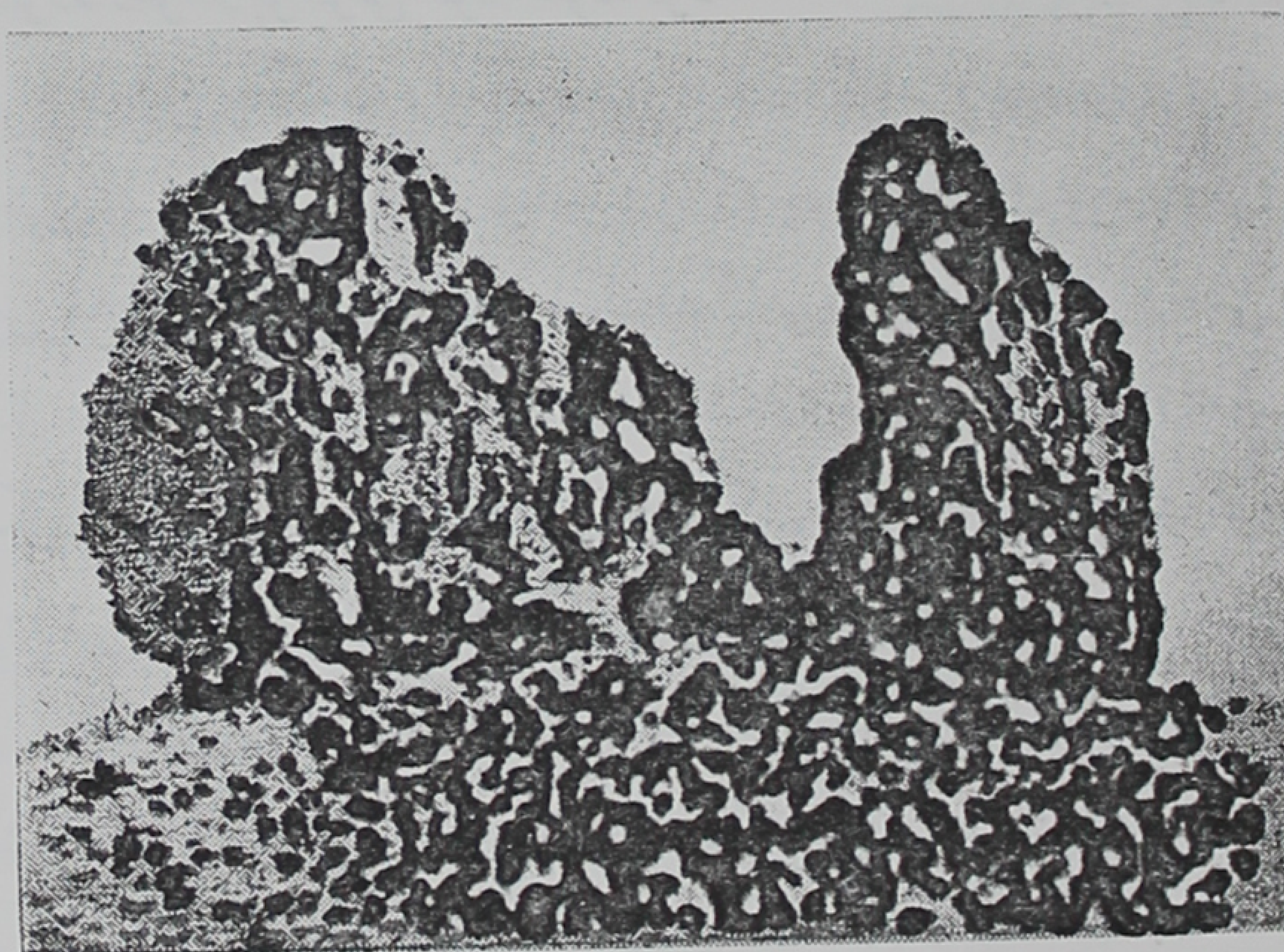
باوجود آن همه‌محافظ ونگهبان بازشب آشفته‌ای برما گذشت. تا صبح این اشخاص یا سروصدامی کردند ، یایکدیگر را بآواز بلند می‌خواندند ویا قاطرها ازداخل کاروان می گریختند وبالنتیجه‌ما آسایشی نداشتیم . بعلاوه ازچند ماه پیش تا آنروز ،این نخستین شبی بود که در بیابان‌منزل کرده بودیم ومادراین مدت‌هر شب‌در قلعه ودرپناه دیوارهای مستحکم آن، دوراز سروصدای شغالهاو آواز ومشاجرات کارگران و آدم های‌خود می‌خفتیم . اینك‌این شب‌پر آشوب برای‌ماپیش آمده‌بود.

فردای آن شب، سپیده دم‌براه افتادیم . سواران **شیخ حیدر** اجازه خواستند که مراجعت کنند و خیلی‌میل داشتند انعام خود راهم دریافت

نمایند اماچون میبایستی کاروان دوم ما راهم تاهمین جامی رسانیدند بهتر بود دردادن انعام آنها تامل می شد تامطمئن شویم که ازوظایف خودنسبت به **شنویه** و**شوسون** کوتاهی نکنند .

راه ماازنزدیکی **هفت شغال** می گذشت. **مکنم** ومن که سابق براین چندبار آنجارا بازدید کرده بودم ، از موقع استفاده کرده به باز دید آنجا رفتیم .

هفت شغال محل یك شهر قدیم ووسیعی است که ازرودخانه **شاوور** چندان دورنبوده. این شهر بر کنار نهری قرار داشته است که از بالا دست **ایوان کرخه** ازرودخانه **کرخه** منشعب میشده وبطرف جنوب امتداد مییافته است و آثاروبقایای آن نهرهمه جادیده میشود .



ایوان کرخه ـ ویرانه قصر کاخ ساسانی

شیار دیگری هم که در آن طرف ویرانه هاست بقایای نهر دومی را کوچکتر از نهر اول، معلوم میسازد و حلقه چاههای بسیاری نیز دیده میشود که امروز پر شده اند راه قدیم که **شوش** را به **اهواز** متصل میکرده از اینجا میگذشته است وارتش **اسکندر** پس از غارت وانهدام کاخ **اردشیر** برای عبور از رودخانه **کارون** وپل قایقی که بوسیله **نه آرك**[1] تهیه شده بود بایداز همین جا عبور کرده باشد.

در بازگشت برادر **شیخ خریبط** مرا بصحبت گرفت. دروغها میگفت و آدمهای **شیخ حیدر** را متهم میکرد که عرق گیر اسب اورا دزدیده اند واز انعامی هم که باو وعده کرده بودم اظهار امیدواری وخشنودی مینمود و بالاخره اجازه خواست برای خوردن ناهار بآبادی که درچند کیلومتری بود برود ومرا از پرحرفی خود آسوده کرد.

دراین جلگه که راه ماست هیچ درخت و گیاهی وجود ندارد - فقط گاهی چند بوته علف خاردار دیده میشود که چون لکه های تیره رنگی بر دامن ساده وزردفام زمین جلوه میکنندو گاهی هم چندخرگوش وحشی و شغال غفلةً سر راه ظاهر میشوند که سك شکاری ما، **دوك**، آنهارا تعاقب میکردوچون بآنها میرسید بازیکنان بازمیگشت واین کار برای او جنبه تفریح وورزشی داشت اما برای شغالها شوخی دلپذیری نمی بود.

راه دراین قسمت خوب است وما با تندی پیش میرفتیم. آسمان پوشیده ازابر بودو بهمین سبب مالهای ما کمتر از روز پیش خسته بنظر

۱- Néarque یکی از افسران یونانی سپاه اسکندر بودکه درمعیت او به ایران وهندوستان رفت وسواحل آسیا را از رودخانه سند تافرات نخستین بار او کشف کرده است. (مترجم)

می آمدند . درافق دورارتفاعاتی دیده‌میشد که چندان بلندی نداشتند و من آنها راپیش‌از این‌بارهم بازدیده بودم .

در دوره های باستانی ، **عیلامی** ها ، برای اینکه بتـوانند آب **شاوور** راکه درآنزمان شعبه ای‌از **کرخه**بوده بنقاط دوردست ببرنـد این‌تپه‌هارا‌بریده بودنداین کارپرزحمتی‌بوده‌است که‌برای آبیاری جلگه انجام داده‌بودند و امروز هم باز همان رودخـانه شاوور این اراضی را مشروب میکنند .

برای خوردن ناهار دربین راه توقف کردیم .در چند کیلومتری‌ما یك قبیله کوچك چادرنشین ، چادر زده‌بودند وچند سوار هم در حوالی مادیده‌شدند و آنها **سیداحمد** و آدمهایش‌بودند که ازسرکشی گندمزار-های‌خود بازمیگشتند .

سیداحمد[1] پیرمرد تنومندیست وچشمانی تیز و نافذ و سبیلهائی کوتاه‌دارد ولی‌ریش اوبلند وسفیداست . لباس‌بسیارتمیزمی‌پوشدوعمامه سبز و بـزرگی بر سرمیگذارد و آن نشانه این‌است که از اعقاب پیغمبر می‌باشد .

درایران هزاران نفرهستند که خودرا **سید** معرفی‌می کنند و آنها مسلمانانی‌می‌باشند بسیار متعصب. دروغگوترین ، طماع‌ترین‌وتنبلترین کسانی‌هستند که می‌توان یافت . ازخدمت‌نظام وپرداخت مالیات‌معافند. ازهرچیزحقی‌دارندومعمولا از موقع و وضع خود سوء استفاده می کنند.

---

۱ ــ این‌شخص‌پسرسیدمطلب پسرسیداحمداست‌و بازماندگان او امروز بسادات قماطی‌وسادات سیداحمد (مأخوذ ازنام سیداحمداول)معروفند وقماط قریه‌ایست در ۱۲ کیلومتری ایستگاه‌آهودشت (سومین ایستگاه راه‌آهن بین‌شوش واهواز بعداز ایستگاه شوش) .

ولی **شیخ سید احمد** با وجودی که ازسادات است بسیارمهربان ومعنوی (غیرمادی)است .

سالها پیش ، من درایران یك منشی ایرانی داشتم موسوم بسرتیپ‌**حاجی سید فضلعلیخان** که تحصیلات نظامی خودرا در دانشکده افسری **سن سیر**[1] تمام کرده بود. ولی من او را از کار جواب گفتم زیرا پیوسته شش روزازهفت روزهفته رامست وبیهوش بودو بقسمی که در **ایران** معروف بود ، این بزرگوار کلیه املاك خود را صرف عرق و شراب کرده بود و بهمین جهت با آنکه از یك خاندان تروتمند **آذربایجان** می بود هنگامی که من او را درسال ۱۸۹۷(۱۳۱۵قمری) بمیرزائی خودانتخاب کردم ازبی‌چیزی دنبال کاری می گشت .

وقتی از**تهران** به**شوش** میآمدیم نرسیده به**سلطان آباد**[2] ، سرتیپ که درجلو عده ماحرکت میکرد با پیرمرد محترمی بر خورد که برالاغی سواربود و عمامه سبزی به‌پهنای دوپا برسرداشت . سرتیپ خطاب بپیر‌مرد گفت :

ـ سلام علیکم عموجان!

ـ وعلیکم السلام پسرعم من!

(سیدها هم مانند شاهزادگان خودراعم وعم‌زاده یکدیگرمیخوانند)

۱ـ سن سیر Saint - Cyr قریه‌ایست در نزدیکی پاریس وجزء شهرستان Versailles. دانشکده افسری ارتش فرانسه ازسال ۱۸۰۸ میلادی در این قریه دائرو بنام آن سن سیر نامیده شده است. چون درحین جنك دوم جهانی براثر بمباراانهای هوائی ساختمانهای دانشکده مزبوربکلی ویران گردید ، دانشکده مذکور به کوئت کیدان Coetquidan واقع در جنوب غربی شهررن ennes . ومجاور جکنل پمپون Paimpont انتقال یافت. (مترجم) .

۲ـ منظورشهر اراك امروزیست

ـ شما اهل سلطان آباد هستید؟

ـ بلی! برای خدمت حاضرم .

ـ چه‌خوب! عموجان ، آیاسلطان آبادشهرخوبیست ؟

ـ بلی! البته! آب‌خوبی‌دارد ، درخت‌های خوبی‌دارد، کاروانسراهای خوبی‌دارد .

ـ ممنونم! خدا شمارا حفظ کند!

ـ دست‌خدا بهمراه‌شما!

وسرتیپ موقعی که می‌خواست ازپیرمردجداشود ازاو پرسید :

ـ اما راستی‌عموجان بگو ببینم در **سلطان آباد** شراب و عرق و

گوشت‌خوک‌پیدا می‌شود ؟

ـ لااله‌الاالله!لااله الاالله!

پیرمرد درحالی که‌دستهایش‌رابطرف آسمان‌بالابرده بودباتشویش وناراحتی دورشدزیرا .

سیداولاد پیغمبر وشراب ! الکل! گوشت‌خوک!

همه‌سید ها هم‌مانند **سرتیپ‌حاجی فضعلی‌خان** متجدد نیستند .
آن‌هاروپائیان‌رابچشم‌پست‌نگاه‌میکنندوقدرومنزلت‌خودرابادست‌دادن به«سك ارمنی‌ها» پائین‌نمیآورند .

بعدازخوردن ناهار دو باره براه افتادیم . من درجلو کاروان می‌رفتم و باشیخ‌پیرصحبت میکردم . اودرصحبتهایش‌بقدری‌کلمات عربی‌بکار میبرد که فهم آنها خالی‌ازاشکال نبود . ازمن پرسید :

ـ آیاملکت شما جزء **انگلستان** است ؟ انگلیسیها فرنگی هستند؟ شماهم آیافرنگی هستید؟ کشورشما ازاینجا خیلی دور است ؟ آیا شما هم مثل مازیرسیاه چادرزندگی میکنید ؟ شماهم اسب دارید؟ شهروارید؟ آیا بدریا نزدیکید؟

بهرزبان شرقی هم اگر بسؤالات او پاسخ می گفتم جز تلف شدن وقت حاصلی نمیداشت ـ ناگزیر ببهانه اینکه بایدبگاریها سرکشی کنم از او عذخواسته خودرا به **مکنم** رسانیدم که ازهمان بدوامر بافراست دریافته بود گفتگوی مفصل وپیچیده‌ای بمیان خواهد آمد وخویش رابکنار کشید سیدهم پس از رد وبدل کردن تعارفات وخداحافظی ازماجداشد .

آسمان بیش ازپیش ازابرپوشیده میشد وباد جنوب غربی ابرهای تیره ومتراکمی از**خلیج فارس** میآورد . ازبیم باران ، هرچه ممکن بود برسرعت راه‌پیمائی خودمی افزودیم . امارفته‌رفته بزمینهای زراعتی نزدیك میشدیم وبنهرها وجویهای متعدد برمیخوردیم. من پیشاپیش کاروان آنچه که ممکن بود بوسیله کارگرها راه را برای عبور ارابه‌ها وکاروان بازو آماده‌میکردم و **مکنم** که تا زانودرآب وگل فرومیرفت بحرکت گاریها کمك میکرد و آدمهارا در کارترغیب مینمود .

بالاخره باران‌هم باریدن گرفت وزمین جلگه که از رس نرم بود بزودی‌طوری شدکه پای آدمها و مالها روی آن میلغزید و عبور بـرای گاریها ومالها وشترها بسیار دشوارگردید . ما عجله داشتیم خود را به **آب دز** کـه جنگلهای آن در ده کیلـومتری دیـده میشد برسانیم ولی‌باران ملایم ، سیل آساشد و بزودی جلگه بصورت مرداب و باطلاق

در آمد .

شتردارها، چون بقریهٔ **سید احمد** رسیدیم، بارشترها را پائین آوردند ودیگر حاضر نبودند قدمی جلوتر بروند وماهم نمی توانستیم آنهارا ترك بگوئیم ناگزیر متوقف شدیم ودر حدود پانصدمتری آبادی بارانداختیم. این عمل بکلی برخلاف روش معمول من بود. زیرا من همیشه سعی می کردم آنچه ممکن است دورتر از آبادیها ومردمان بومی رحل اقامت بیندازم ولی این بار ما مجبور بودیم ازمیان آبادی عبور کنیم .

باران بند آمدو بطوریکه پیش بینی کرده بودم جمعیتی فراوان برای دیدن وتماشای ما وارابه های ما جمع شدند . قبل ازما حتی یك نفراروپائی هم از آنجا نگذشته بود . این عده مردمان کنجکاو که گرد ما حلقه زده بودند واقعاً زحمت ما را فراهم می ساختند واما اگر در **فرانسه** یك کاروان **چینی** ویا **تاتاری** دریك آبادی **ازاورنی**[1] یا **برتانی**[2] بار بیندازند چه پیش خواهد آمد؟ با این حال این جمعیت رنگارنك خیلی جالب می بود . مردان قوی هیکل که خود را در لباسهای ژنده ای پیچیده بودند باآواز بلندحرفهائی دوراز نزاکت درمورد مامیگفتند. زنها که اکثراً جامه هاشان سرخ رنك بود وباحلقه های نقره دستها ومچ پاها وگوشها و حتی بینی[3] خودرا زینت کرده بودند جیغ می کشیدند ، قاه قاه میخندیدند ودندانهای

۱- Auvergne

۲- Bretagne

۳- حلقه هائی راکه زنان عرب بمچ پای خود می بندند خلخال وآنها راکه ببینی می آویزند خزّامه میگویند . (مترجم)

سفید وجالب خودرا بیرون می انداختند. اطفال برهنه ویانیمه عریان تا لابلای بارها پیش می آمدند. بالاخره ورود پسرشیخ وچندنفرمسلح، کمی انبوه‌جمعیت را عقب زد وماتوانستیم بزودی چادرهای خود رابرپا کنیم.

باران بازشروع شد ومارا اززحمت ازدحام اهالی آسوده کردولی این آسودگی چندان طول نکشید زیرا بمحض اینکه آسمان کمی بازشد،



کودکان عرب

بازتمام آنها درمعیت وبدنبال **سیداحمد** که برای معرفی **شیخ عبدالحسین** برادرشیخ **فرحان**[1]، متنفذترین اشخاص منطقه، بدیدن‌ما می آمدند،

۱ـ شیخ فرحان پسرشیخ اسد وازتیره بیت‌سعدآل کثیربوده و این قبیله جزء قبایل اطراف دزفول هستند وشیوخ این قبیله سالها درتحولات ووقایع‌جاری درخوزستان مؤثربوده‌اند چنانکه شیخ‌حدادکه پیش‌ازشیخ‌اسد ریاست‌قبیله راداشته است مدتها باداعیه سلطنت، آشوبی برپاکرد وخود را حداد شاه خواند وسکه بنام خود زد تااینکه بالاخره توسط‌شاهزاده اردشیر میرزا حکمران خوزستان دستگیر

بقیه پاورقی درصفحه بعد

بازگشتند.

شیخ پیر[1] پس از سلام و تعارفات معمول، پرسید: **ابو سبیل کجاست؟** من میل دارم اورا ببینم . » و **ابوسبیل** کــه بمعنی کسیست که سبیلهای بزرك دارد لقبی بود که بمناسبت سبیلهای بلند **مکنم** باو داده بودند .

معاون من درچادر خودبودوچون بیرون آمدشیخ بسیارخوشحال شد واورا دعوت کرد درصحبت ما شرکت کند وخطاب به **مکنم** گفت :

ـ من شمارا **ابوسبیل** ، قبل از اینکه باران بیاید دیدم داشتید بسگتان آب می‌دادید .

ـ چه‌چیز آن موجب‌تعجب‌است ؟

ـ مگرسك نجس نیست ؟

ـ نجس! چه‌می گوئید! من بگذارم سگی ازتشنگی بمیرد؟ مگر نباید بحیوانات رسیدگی کرد ؟

بدنبال‌این کلام بحثی‌مفصل درموردنجس بودن‌وپاك‌بودن‌درگرفت واین‌موضوعی‌بسیار اساسی ومهم در آئین‌شیعیان است .

من گفتم مابهیچوجه چیزی را نجس نمی‌دانیم ولی میان آنچه که

بقیه پاوقی ازصفحه قبل

و بطهران‌فرستاده شد. شیخ‌فرحان ازشیوخ بسیارمقتدر ومتنفذ بود ودرزمان‌او قبیله بیت سعد باوج اعتلاء وقدرت رسید و بیشترقبایل‌شمال اهوازتحت‌الشعاع او شدند ولی‌چون‌شیخ‌خزعل روی کارآمد(۱۳۱۵ قمری) قبائل تابع شیخ فرحان رفته رفته باغوا وتحریك شیخ‌خزعل باوی‌مخالفت کردند تاجائیکه شیخ فرحان صعیف وچندی متواری وسرانجام دست نشاندهٔ شیخ‌خزعل گردید (مترجم)

۱ ــ مقصود سیداحمد است . (مترجم)

پاك وتميز است با آنچه پاك نيست تفاوت بسيار مى گذاريم ، آداب ورسوم شمارا من خوب مى شناسم ومى دانم كه اينجا در منزل من با فنجان هاى ما چاى نمى نوشيد وبهمين جهت گفته ام در استكانهاى آدمهايم كه مسلمانهاى با ايمانى هستند براى شما چاى بياورند .

ـ آيا شما فرنگيها با استكان وفنجان ما مسلمانها چاى مى نوشيد ؟

ـ البته مى نوشيم ولى لازم است قبلا آنهارا خوب شسته باشند .

سپس نام **مكنم** را پرسيد وسعى كرد كلمات **رلان** و **مكنم** را درست تلفظ كند امادر تمام دفعات رولان، ماكانم وميكانم ميگفت. بعد، از سياست صحبت كرديم كه موضوع دامنه دار ودشوارى بود . مى بايستى براى او بيان وتشريح مى كردم **فرانسه** يك دولت مقتدر اروپائيست و وقتى شنيد كه كه پادشاه ما كسى مانند ساير هموطنان ماست وبراى مدت هفت سال باين مقام انتخاب ميشود بسيار متعجب شد. براى او سلطنت مفهوم بهره بردارى از ملت وبجيب زدن ماليه مملكت راميداشت[1] وباين سبب حق داشت تعجب كند كه چرا بايد هر بهفت سال يكبار كسى را در رأس كشور قرار دهند كه خود احتياج دارد ثروتى فراهم كند . من بيهوده كوشيدم باو بفهمانم كه رؤساى جمهور ما مانند **سلطان عبدالحميد**[2] نيستند و بعد موضوع صحبت را تغيير دادم واز هدف ومقصود كارهاى **هيأت** در **شوش** بميان آوردم تااينكه برخاست ورفت .

١ ـ نبايد فراموش كرد كه صحبت از پنجاه سال پيش است (مترجم)

٢ ـ منظور سلطان عثمانى است . (مترجم)

شیخ عبدالحسین که آرامتر ومتفکرتر از**سید** بود بهتر قضایارا تجزیه وتحلیل می کرد خاصه وقتی در بارهٔ **عربستان** صحبت بود او بتفصیل از جنك آیندهٔ قبیلهٔ خود علیه **شیخ حیدر** و قبایل **خزرج** و **بختیاری ها** صحبت می کردوامیدوار بود که درتابستان قبیله**شیخ حیدر** را بکلی منکوب خواهند کرد.همچنین خودرا دوست **حاجی رئیس** و نسبت به**شیخ خزعل** صمیمی ویکرنك می خواند.

مکنم تپانچه جیبی خودرا باو نشان داد واو که آنرا کوچك یافت گفت «این یك سلاح مجلسیست» و منظورش این بود که سلاحیست که درمجلس نمایندگان وشورای ملی همراه خواهند داشت . این استنباط اعراب است و آنها مفهوم آزادی بیان در مجالس عمومی را اینطور دریافته اند .

باران باز شروع شد و آخرین میهمانان ماهم رفتند . در میان آنها سید تنومند وچاقی هم ازاهل**شوشتر** بود که با وجود اینکه خود در خانه اعراب مهمان بود نخواسته بود ازدیدن کافرهائی که دراین منطقه معروف و سرشناس بودند محروم باشد . هنگام رفتن با عبارتی توام با احترام اجازهٔ مرخصی خواست وبا رفتار خود چنین می فهمانید که من در خطهٔ **عربستان** قدرو منزلتی بسیار دارم ومرا آدم صحیح [1] ودرستی می شناسند.درآخرهم مانند یکی ازرؤسای کرد که سابقاً بمن گفته بود«چه بدبختیست که شما مسلمان نیستید» اونیز بدون اراده همین عبارت را

---

۱ ــ دمورگان در سفرنامه عین کلمه «صحیح» را بحروف لاتین نوشته است . (مترجم)

اضافه کرد .

چون درچادر خود تنها شدیم ، بموضوع نگهبان شب پرداختیم و برای تأمین نگهبان دوبار آدمهارا نزد شیخ فرستادیم وازاو خواستیم که از آدمهای مسلح خود چندتنی بفرستد ولی کسی نیامد و ناگزیر پیغام فرستادم : ما امشب مهمان شیخ هستیم و او بوظایف مهمان نوازی و مسؤلیتهای خودخوب آگاه است. اگر کسی را برای حفاظت ما نمی فرستد لاشك باین سبب است که امشب بحفظ و نگهبانی ماقادر نیست .

آسمان بزودی تاریك شد و باران بندنمی آمد. آدمهای ما که گرد آتش جمع شده بودند بیش از آنچه بحفظ اردو فکر کنند بخشك کردن لباسهای خویش می اندیشیدند .



یک کارگر دزفولی

ناگهان آوازاعلام خطری برخاست. همه فریاد میکردند و آشپزما یك تیر تفنك شلیك کرد و معلوم شد دله دزد ها درا طراف ما در کمین هستند .

آن شب تا صبح بمراقبت و بیداری گذشت . باران بشدت می بارید و ما صدائی راکه براثر حرکت دزدهای عرب از آب برمیخاست می شنیدیم ولی جرأت تیر اندازی نداشتیم زیرا آدمهای مابرای تعقیب دزدها خط زنجیری تشکیل کرده بودند وممکن بود آنهارا هدف گلوله قراردهیم .

بالاخره روز فرا رسید ولی باز فضا مه آلود بود و **جعفر** آشپز ما خبر آورد که سه قاطر و یک صندوق از بارها را برده‌اند.

این بود طرز مهمان‌نوازی اعراب!

گم شدن قاطرها مسأله‌ای پولی بود و تقریباً هزار فرانکی ضرر می‌کردیم. ولی من از فقدان صندوق عتیقات بیشتر مبهوت و متأسف بودم. بسراغ **شیخ سید احمد** و **شیخ عبدالحسین** فرستادم و آدمهای آنها را هم برای کسب خبر باطراف روانه کردم.

بالاخره برای ما خبر آوردند که صندوق را در حدود پانصد متری اردو شکسته و متلاشی یافته‌اند و قطعه بزرگی از لوحهٔ کتیبه‌دار هم بیک گوشه افتاده است. بامید یافتن قطعهٔ دیگر آن، اطراف و حوالی آنجا را جستجو کردیم و بخت باما یاری کرد که قطعهٔ دوم لوحه را نیز یافتیم. دیگر چیزی از محتویات صندوق کسر نداشتیم و صندوق تعمیر و مجدداً بسته‌بندی شد. با اینحال من از هر دو شیخ سخت گله کردم و عواقب ناگوار این واقعهٔ اسف‌انگیز را گوشزد آنها نمودم و گفتم:

ــ اعلیحضرت شاه، باید غرامت این پیش آمد را بدولت **فرانسه** بپردازد و محتملاً در حدود دو هزار تومان از این بابت خواهد پرداخت ولی او چهار هزار تومان از **شیخ خزعل** خواهد گرفت و **شیخ خزعل** نیز شاید در حدود هشت تا ده هزار تومان بشما تحمیل کند. آیا برای **شیخی و سیدی** شرم آور نیست که این طور در وظایف مهمانداری تعلل و قصور کنند؟ شما رفتار اعراب را نمی‌شناختید؟ شما خودتان قدرت و ثروتی ندارید؟ راجع بشما آیا چگونه گزارشی بدولت متبوع خود بدهم؟

ولی درحقیقت این بیانات تند من در آنها تاثیری چندان نبخشید زیرا آنها بهتر ازمن می دانستند که مدتیست دولتی در **طهران** وجودندارد [1] بااین حال وعده کردند قاطرهارا بیابند وازما جداشدند. سپس **مکنم** ومن با آرامش خاطر وخنده کنان بوضع روحی دزدها که بجای گنجینه جواهرات، درصندوق سنگ یافته بودند. آنهم سنگی که حتی بکاردیوارمزرعه نمی آمد، صبحانهٔ خودرا خوردیم . واقعهٔ مزبور علاوه بر اینها ، تضمین دیگری



یك زن عرب باطفل خود

فراهم ساخت، باین معنی که اعراب دانستند محتویات صندوقهای مابخطر

۲ـ این ایام مصادف باجنبش مشروطیت ایران وسلطنت محمدعلی میرزا بوده است ومشروطه خواهان و آزادی طلبان برای برانداختن محمدعلی میرزامی کوشیدند باین جهت است که دمورگان میگوید«مدتیست دولتی درتهران وجودندارد» (مترجم)

گلوله نمی‌ارزد .

باران بکلی بند آمد . امازمین بقدری خیس بود که گاریها قادر بحرکت نبودند . تمام جمعیت ده جمع شده بودند و بکوشش و تلاش بیهودهٔ ما می‌نگریستند . وبا آدمهای ما همصدا می‌شدند . اما کمترین کمکی نمی‌کردند . دراین میانه زن‌جوانی بمن گفت: « چرا اسبت را بگاری‌نمی‌بندی؟» درجوابش گفتم بایدیك جفت‌اسب باشد. برومادیان سید رابیاورتابتوانیم راه‌بیفتیم .

در اطراف مادریاچه‌ای‌از آب باران تشکیل‌شده بود وچرخهای ارابه بزرك ماهرلحظه بیشتر در گل فرومیرفت ولی چون بیش ازاین‌هم توقف‌وتأمل‌جایز نبود ،من باشترهاوقاطرهای بارکش براه افتادم .

راه ازمیان دره‌ای می‌گذشت. درحدود هزار وپانصد متر دورتر روی تپه ای دستی که برای باراندازی کاروان محل بالنسبه مناسبی‌بود باراندازی کردیم واز آنجا قاطرها را بکمك **مکنم** فرستادم . شش‌سرمال بالاخره توانستند گاری کوچك را براه اندازند ودرچند دفعه رفت‌و وآمد متوالی، آن‌بار ها و صندوقهای سنگین بتوقفگاه جدید حمل‌شد و ارابهٔ بزرك رافقط بایك صندوق بار حرکت دادند . آدمهای ما همه سراپا خیس و بر اثر کوشش فوق العاده بکلی از پادر آمده بودند . ناگزیر آتشی بر افروختند وگرد آن راحت کردند . آنروز، دیگرروز استراحت بود.

بطوریکه گفته می‌شد، یك کشتی درشش کیلومتر بالاتر،دررودخانهٔ آب‌دز ، درانتظار مالنگر انداخته بود . برای آنکه وقت تلف نشود ،

برای فرمانده آن پیغامی فرستادم که هرقدر ممکن است به قریه نزدیکتر بیاید.

درحدود ظهر خورشید کم کم ظاهر شد واگر هوا کمی یاری می کرد زمین زودتر خشك می‌شد وما می‌توانستیم فردای آنروز سپیده‌دم خودرا بساحل رودخانه برسانیم.

درظرف بعد ازظهر گاریها را بارگیری کردیم وبرای تجدیدقوای آدمها که براثر زحمت وکارشب پیش و آنروز صبح، بسیارفرسوده شده بودند، پولی برای خرید دو گوسفند دادم که تهیه کرده بخورند ولی آنها، خود ترجیح دادند بجای گوسفند یك کیسه خرما بخرند وبعدها شنیدم که سرکار و رئیس آنها نیمی از پول گوسفند ها را بجیب خود ریخته بود واین عادت ورسم شرقیهاست.

این باردیگر احتیاجی نبود که به **سید** در خصوص نگهبانان شب یادآوری شود. درحدود ساعت هشت سروصدا و همهمه عربهائی که **سید** برای نگهبانی فرستاده بود بگوش رسید ودر حدود ده نفر عرب نیمه عریان که گوئی شیطان بجسم آنهاوارد شده بود، تفنگهای خودرا بالای سر گرفته بودند و بآسمان تیراندازی میکردند وتوأم با آهنگ آواز یکنواخت خود رقص کنان بسوی ماپیش آمدند. **ابوشغال** هم که راهنمای آنها بود در میان ایشان با سربرهنه می رقصید و فریاد های وحشیانه‌ای میکشید [1].

۱ــ اعراب خود باین قبیل فریادها وجنبش ها **جزله** می گویند و جزله عبارتست ازفریادهای دسته‌جمعی که عبارات وکلماتی رابیك آهنك یکنواخت وبآواز بلندوتوام باجست وخیزی موزون، تلفظمیکنند. (مترجم)

این مراسم چون خاتمه یافت ، نگهبانان رادرجا های خودقرار-
دادیم و استراحت کردیم . سروصدا ها خاموش شد دیگر صدائی جزاز
اسبها وقاطرها برنمی‌خاست .ولی ساعتی نگذشته بودکه ناگهان جارو-
جنجالی برخاست وکسی باآوازبلندبناشناسی می گفت :

- آهای ! شمائیکه توی‌تاریکی پنهان شده اید وقصدبدی‌دارید
وفکرمی کنید بیائید ومالها و صندوقهای ما را بدزدید . هرکه باشید ،
دزد وقاچاقچی هستید ،فکرکنید که اینجا اردوی **عالیجناب موسیو-
دمورگان** است که دوست شیخ بزرك **سید احمد** و **شیخ خزعل** با
اقتدار و**شیخ فرحان** کشنده شماست . باخبر باشید که ماکارابین های
زیادی داریم وگلوله های ما مرك آورند . پروردگار پشتیبان دوستان
سید است وشما را هم ازشرشیطان حفظ کند » .

بعد معلوم شداین سروصدا از **حسن** راهنمای کاروان ما بود که
برسم وقاعدهٔ خودشان بدزدها ودشمنان اعلام خطرمی کرد .

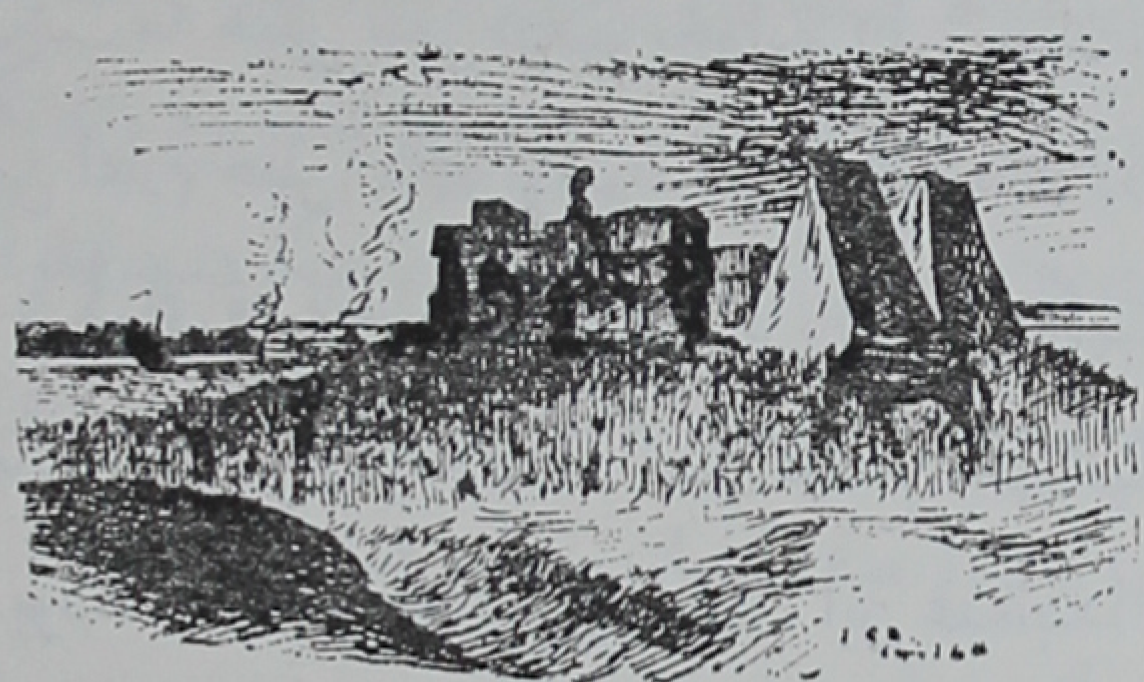
آن‌شب ما خیلی سعی کردیم بخوابیم ولی بسیار نگران وبرای
کوچکترین اعلام خطر آماده بودیم . رفت‌و آمد های دوك ، سك‌ما ،
که باآواز سگهای قریه جواب می‌داد و فریاد های نگهبانان ، آسایش
و راحت مارا برهم می‌زد.بعلاوه از محل تجمع نگهبانها که گرد آتش
حلقه زده بودند سروصدا ها برمی‌خاست . این عده‌ابتدا با آواز کوتاه
وخواب آوری می‌خواندند وبرای حفظ وزن وضرب آوازخود، باآهنك
آن کف می‌زدند ولی رفته‌رفته آوازشان بلند وبلندتر می‌شد و بالاخره
کاربجائی کشیدکه مجبور شدم‌بدشنام وفریاد آرامشان‌کنم . پس‌از آن

گاه‌بگاه تیر تفنگی شلیك می کردند وبدینوسیله می‌خواستند بفهمانند که سروصدائی که می کرده‌اند بجاولازم بوده‌است .

روز۲٦ مارس (۲۲صفر) ، خورشید در آسمانی صاف و بی ابر طلوع کرد . زمین خشك وسخت شده‌بود وما می‌توانستیم براه افتیم.ولی تعداد مالهای ماکافی نبود . من باارابه ها زود تر حرکت‌کردم تا محلی نزدیك **آب دز** ، برای تمرکز کاروان جستجو کنم و **مکنم** در انتظار بازگشت قاطرها درهمان‌جا باقی ماند.

شیخ عبدالحسین که دراین‌راه بامن بود موافق نبود روی تپه‌ای دستی در هزار متری رودخانه باراندازی‌کنیم زیرا بسیار احتمال می‌رفت که رودخانه‌طغیان کند وتپه راآب بگیرد بنابراین‌بهتربودکه روی تپه‌ای مرتفعتر چادر بزنیم. ولی جز آن تپه ، تپهٔ مرتفعی در آنجا وجود نداشت .

چادرهارا برافراشتند وصندوقها رابشکل مربع طوری‌چیدندکه



توقفگاه هیأت در قلعه بندر

حصاری برای‌ماودوقاطر که ازنظراحتیاط‌نگاه داشته‌بودیم‌تشکیل‌میداد.

گاریها و شترها بی درنك راه **شوش** را درپیش گرفتند و بایستی چهار روز درانتظار رسیدن بقیهٔ کاروان تأمل می کردیم. کشتی هنوز نرسیده بود زیرا جز بکمك وزش باد جنوب غربی، نمی‌توانست در رودخانه بطرف بالا بیاید. وجـود جنگلهای دو طـرف رودخانه هم اجـازه نمی‌داد با طناب آنرا بکشند. بااین حال پیغام فرستادم که در آمدن تعجیل وشتاب کنند. **جاسم** به **ناصری** که می گفتند درحدود ۶۰ کیلومتر فاصله‌دارد رفت. بایستی مراسلات پستی‌مارا از **ناصری**‌می گرفت واز روزحرکت کشتی های بخاری **انگلیس** که حامل پست می‌بودند وبـه **محمـره** (خرمشهر) می‌رفتندباخبرمی‌شد.

ما بایستی روز ۱۶ آوریل (۱۳ ربیع الاول) در **بمبی** باشیم تا بـا کشتی **کلدانـی** متعلق به‌پست سریع‌السیر دریائی که قبلاً برای‌خود در آن،جا گرفته‌بودیم حرکت کنیم.

تمام ترتیبات اردو داده‌شد وچهار نفر آدم، یك‌نوکر وسه نفـر عرب مسلح ازاعراب **سید** بیشتر برای ماباقی نماند ودیگرسرگرمی جز شکار نداشتیم.

توقفگاه ما درمیان جلگه‌ای بودکه از طرف مشرق برودخانه و ازشمال‌شرقی بتخته سنگهائی‌شنی وماسه ای‌محدود می‌شد واین‌سنگها تشکیل تپه‌هائی بدون اهمیت داده بودند. در قدیم این منطقه بـوسیلهٔ آب **دز** کاملاً مشروب می‌شده‌است ولی بطوریکه دیده می‌شد سالها لم‌یزرع مانده بود. درطرف جنوب، گنبد سفیدیك امامزاده و دود ودمهٔ

بنهٔ شیخ شبل[1] بنظر می آمد.

درسمت دیگر آب‌دز، پردهٔ سبزفامی ازدرختان کوتاه وانبوه بلوط و گزوبید وتوسه باشاخه وبرگهای بهاری، روشن وباتلألؤ کشیده شده‌بود. این جنگلها غیرمسکونندودرآنها می‌توان بشکار گوزن وآهو وبز کوهی وشغال وسیاهگوش پرداخت. درساحلی که مابودیم جزبوته‌های خار وپاجوش‌های کوتاه وکوچك درختان چیزی‌نبود زیرا دراین ساحل اهالی‌قریه بمرور ایام همهٔ درختها را قطع کرده‌اند ولی در میان این بوته‌های‌کوتاه وکوچك‌درّاج واردکهای وحشی فراوان است بقسمی که گاه براثرفریادچوپانان عرب،ازلابلای شاخه‌هاوبرگهابیرون‌پریده، بیك برهم‌زدن‌بال دویست مترپهنای رودخانه‌را می گذرند و دربیشه‌ها ازنظر ناپدید می‌شوندوگاهی‌هم ازترس گاومیشان خودرا درمردابهای ساحل می اندازند.

هرروزصبح، مازندگی آرام‌درّاجهاوبزهای‌وحشی رابرهم‌می‌زدیم وبعد ازظهرهاراکه هنوز تابستان نیامده بسیارگرم شده بود، ناگزیر باستراحت می گذرانیدیم. اگرچه‌بیشتراوقات مابموضوع‌شکارمی گذشت ولی بازازکمترین تغییری‌که در سطح آب رودخانه پیش می آمد غافل

---

۱ ـ اگردمورگان در اسم این شخص اشتباه نکرده باشد، این شخص از شیوخ طایفه عنافقه وظاهراً ازقبیله نیس بوده ولی مترجم‌گمان دارد که نام‌این شخص طبل (بکسراول‌ودوم) و پسرشیخ‌فرحان بوده است زیراازاینگونه اشتباهات باز هم درسفرنامه دمورگان دیده میشود چنانکه نام فرحان‌را همه‌جا فحران نوشته است (مترجم)

نمی‌شدیم زیرایك طغیان **آب‌دز** که سطح آب را بقـدر چهل سانتیمتر بالاترمی آوردسبب می‌شد گرداگرد تپه‌ای‌راکه مابرفراز آن توقف‌وبار- اندازی کرده‌بودیم، آب فراگیرد و آنرا بیك‌جزیره‌تبدیل سازد وبالنتیجه کاروان‌دوم‌ما نتواند بماملحق‌شود وماهم‌نتوانیم‌صندوقهای‌خودرابکشتی حمل‌کنیم .

آب دز یا رودخانهٔ **دزفول** بادوشعبه ازفلات مرکزی **ایران** سرازیرمیشود[1] وازرشته‌کوههای بزرك **لرستان** می گذرد. این‌دوشعبه خیلی‌بالاتر **ازدزفول** ، بیکدیگرمی‌پیوندند ومنطقهٔ واقع دربین این دو شعبه را می‌توان خطرناکترین‌قسمتهای **ایران** دانست .

درسال۱۸۹۱(۱۳۰۷قمری) من‌بی آنکه‌نتیجه‌ای‌بدست آورم باین ناحیه رفتم . قبائلی‌که در این دره ها سکونت دارند از طـوایف **لر** و **بختیاری** نیستند . بسیار عقب‌مانده‌تروو‌حشی‌تر از آنها می باشند . این قبایل تقریباً بی آنکه رابطه‌ای باهمسایگان خود داشته باشند بتنهائـی زندگی‌می کنند .

راههای بزرووبسیار باریکی‌که اغلب‌خود درکوهستان و برفراز پرتگاهها تراشید ویاساخته‌اند مناطق سکونت زمستانی آنـها را بنقاط

۱- مراد ازاین‌دوشعبه ، دورودخانه‌ایست‌که‌درمحلی بنام دورود درپایمان شمالی‌رشته جبال اشتران‌کوه وهرو بیکدیگرمی‌پیوندند . یکی ازاین دو شعبه از کوههای الشتر و در نزدیکی بروجرد سرچشمه می گیرد ودیگری از اشتران‌کوه سرازیرشده ، پس‌ازگذشتن ازدشت‌تیان بدورود می‌رسد و دورود درحقیقت ، حد فاصل دومنطقه قبائل‌لرستان وایل‌بختیاری‌می باشد . (مترجم)

تابستانیشان مرتبط می سازد. این قبایل ازکسی فرمانبرداری نمی کنند ودولت وشاه را نمی‌شناسند. سنن ورسوم باستانی بقدری درمیان ایشان حفظ شده که‌حتی جامه‌ها و کلاهها و آرایش‌مو وزلفهایشان بطرز مردمان دورهٔ **هخامنشی** وهمانگونه است که درحجاریهای **تخت جمشید** می بینیم

درسال ۱۸۹۱(۱۳۰۷قمری) که‌دراین ناحیه سفر می کردم، بزرگترین رئیس آنها **اصلان خان**[1] را ملاقات کردم. ازمن پرسید: اینجا چه‌میکنی؟

۱- این شخص رئیس طایفهٔ زلقی بوده وطایفهٔ زلقی امروزیکی ازپنج طایفهٔ جمعی ایل چهارلنگ بختیاریست ودمورگان دراینکه آنهارا طایفه‌ای غیرازبختیاری‌ها ولرها دانسته اشتباه نکرده است.

بطوریکه می‌دانیم محل سکونت اولیهٔ این‌طایفه‌تا اواخردورهٔ صفویه در ناحیهٔ بربرود واخته‌خان وچل‌لکان بوده وباطایفهٔ سرلك در یکجا می زیسته‌اند. آثارفراوانی من‌جمله قبالجات وسنگهای قبوری که ازاین‌طایفه درناحیه‌مزبور باقی است قدمت‌سکونت آنهارا درآنجا ثابت میکندولی دراواخرصفویه‌هنگامی که‌ریاست طایفه بامؤمن‌خان بوده براثر تجاوزات و حمله طوایف بسحاق و طوایف دیگر بختیاری‌که تازه باین‌مناطق‌آمده بودند، مجبور بترك نواحی‌مزبور شده و خودرا بسمت‌جنوب و بپایمان‌کوهستان‌کشیده‌اند. ازاین‌تاریخ است‌که ییلاق‌آنها درناحیه پاچه‌زلقی وقشلاقشان درساحل‌رودخانه دز تاحدود خوزستان‌است. این‌طایفه‌امروز از ۱۱ تیره‌ودرحدود چهارهزار وپانصد خانوار تشکیل میشود.

خانواده اصلانخان‌که خوانین‌زلقی‌هستند از تیره قالی‌میباشند. افراد این طایفه‌همانطورکه دمورگان نیزگفته است بسیارشریر وآشوب‌طلب وسرکش‌هستند ودر تواریخ‌هم مکرر بشرارت‌ها وسرکشی‌های‌آنها بر میخوریم چنانکه در زمان نادرشاه یکی‌ازخوانین‌آنهاموسوم‌به علی‌مراد دست‌بشرارت واغتشاش‌زد و نادرشاه اورا دستگیرکرده دست‌وپای اورا برید وشرح این واقعه درکتابهای دره نادری وتاریخ سرجان ملکم‌نیز دیده‌می‌شود وبازمی بینیم‌که درسال ۱۲۶۵ درزمان‌حکومت شاهزاده خانلرمیرزا احتشام‌الدوله این‌طایفه سرکشی وشرارتهاکرده‌اند و اوآنها را سرکوب‌کرده است.

گفتم ـ بگردش و بملاقات تو آمده‌ام.

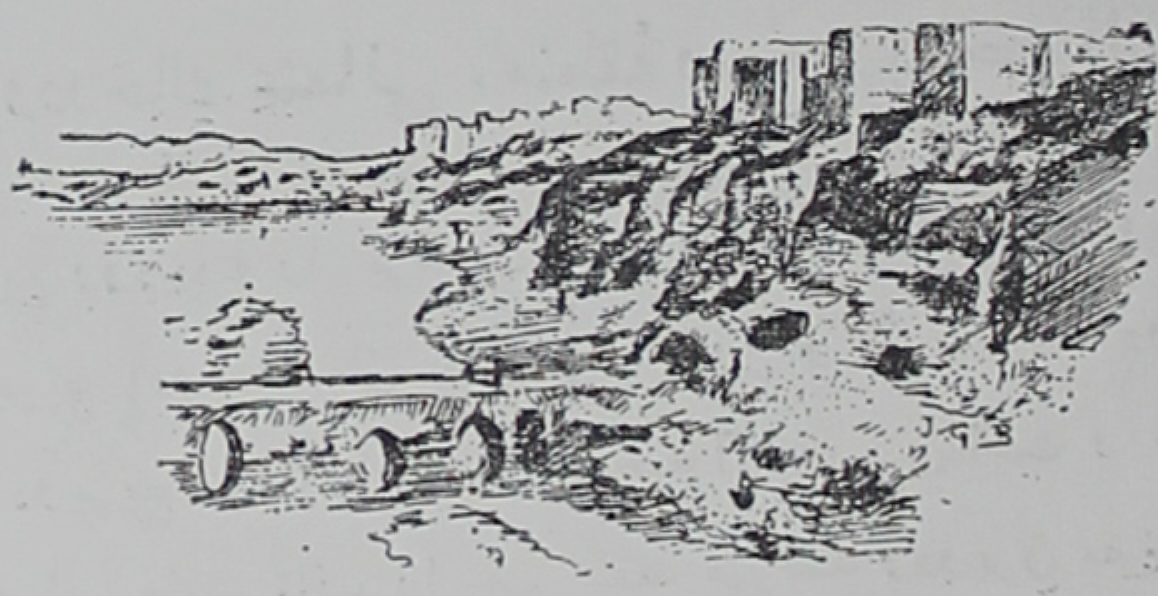
ـ نه علاقه‌ای بدیدار تودارم و نه راضی بگردش توهستم. زود از منطقهٔ من خارج شو که بدنبال تو کافرهای دیگر وایرانیها هم خواهند آمد. من بشما و آنها احتیاجی ندارم.

گفتم ـ مقصود شمارا فهمیدم وخواهم رفت.

بعد پرسید: ـ آیا تو **مشهدی ناصر** را می شناسی؟ (منظورش **ناصرالدین‌شاه** بود)

گفتم ـ البته اورا می‌شناسم.

گفت ـ خیلی خوب! هروقت اورا خواهی‌دیدبگو که او پدر سوخته است زیرااوپول‌خواراست[1] وبگو اگرازمنهم‌پول میخواهد خودش‌بیاید اینجابگیرد. ماهرگز باومالیات نداده‌ایم وباتفنگ ازاوپذیرائی میکنیم.



منظرهٔ شهر دزفول و پل قدیمی آن

باچنین برخوردی نقشه برداری وسیاحت درمسیر دوشعبهٔ **آب‌دز**

۱ـ عین عبارات دمورگان چنین است:

—... Dis – lui qu'il est un péder soukhté (fils de père brulé) ; parce qu' il mange l'argent...

دیگر ممکن نمی بود بطوریکه اکنون هیجده سال از آنروز میگذرد و منطقهٔ **اصلان خان** هنوز روی نقشه سفید مانده است.

رودخانهٔ **دز** بواسطهٔ سیلابهای کوهستان، هنگام بهار یعنی فصل باران و آب شدن برفها، طغیانهای شدیدی دارد و در تابستان بسترش کم عرض و پر از بر آمدگیهای شنی و گلی و رسوبی میشود. ولی در فصلی که ما با رودخانهٔ **دز** سر و کار داشتیم پهنای زیادی داشت و بالنتیجه شکارهای کوهی در مرتفعترین قسمتهای جنگلها و بیشه‌ها جمع شده بودند و اعراب بفراوانی از آنها شکار می کردند.

کرخه و **آب دز** تنها رودخانه های **عربستان** هستند که در کرانه‌های آنها هنوز آثاری از جنگل باقیست. خیلی دورتر از **کرخه**، در سمت شمال غربی، رودخانـهٔ **دویرق**[1] جاریست که سرچشمه‌اش در ایران است و در خاك **عثمانی**، منطقهٔ وسیع و درخت داری را مشروب

۱ــ این رودخانه را برحسب تلفظ و لهجه محلی بصور دوبرج، طوبرج، دویریج وطوبریج (درهمه حال بضم حرف اول وکسره حرف دوم) می گویند و دمورگان هم دویریج نوشته است ولی صحیح آن دویرق است و مأخذ این حالات این است که اعراب عامی قاف را جیم تلفظ می کنند ودویرق مصغر دورق وآن نام صحرائیست که رود مزبور ازمیان آن می گذرد.

رودخانه دویرق ازکوه آبدانان پشتکوه سرچشمه می گیرد وتا معبر دینارکوه، لرها آنرا **تل زی** واعراب **ماشاو** می نامند وآب آن تا اینجا شیرین است ولی از دینارکوه بیعد که آبهای شور بنام رودشور وزنگل ماهی بدان می پیوندد باسم دویرق وچون وارد خاك عراق می گردد بنام **خرخره** موسوم می شود.

دویرق درحدود فکه پس ازالحاق بارودکور (شط العمی) که جزدرمواقع بارانی آب ندارد واردخاك عراق می شود (مترجم)

می کند و می گویند در آنجا هنوز شیر دیده میشود. **کارون و جراحی** [1] درقدیم از مناطقی سبز وخرم وپردرخت می گذشته اندوامروز کلیهٔ درختها براثر حریق ویاتوسط اهالی از میان رفته است چه عشایر وشبانان دشمن سرسخت درخت وگیاهند زیرا درختان وگیاهان نمی گذارند اگر دامی در آنها گسترده شده دیده شود.

روز ۲۷ مارس (۲۳ صفر)، مقارن ظهر، قافلهٔ دیگر رسیدو آن **مشهدی اهوازی** قاطرچی دزفولی بودکه با پنجاه صندوق بقیهٔ عتیقات می آمد وماصندوقهارا مثل حصاری گرداگردخودچیدیم.

مشهدی اهوازی درغالب سفرهای من شرکت داشته است واگر دربعضی ازسفرها هم نبوده باین علت بوده است که آدمهای من «حق وحساب» کلانی ازاومطالبه می کرده اند. اوفقط باعتماد شخص من بودکه بانجام کارحاضر می شد چنانکه وقتی می خواستم از**شوش** حرکت کنم آدمی پیش من فرستاد ومن باو پیغام فرستادم باقاطرهایش بیاید ودیگر احتیاجی نبود میزان کرایه را تعیین وقطع کنیم زیرا اوخاطرجمع می بودکه در آخر کار ناراضی نخواهد رفت.

مشهدی اهوازی بااعتمادی که بمن می داشت، باماللهای خود

۱ــ این رودخانه از دوشعبه باسامی رود رامهرمز ورودمارون تشکیل می شودکه اولی ازکوههای طوایف بهمئی وابوالعباس جانکی ودومی ازمنطقه ایل دشمنزیاری و طیبی سرچشمه می گیرد و دو شعبه مزبور درکلات شیخ بیکدیگر می پیوندند واز آنجا باسم جراحی نامیده می شوند و این رودخانه را درقدیم **طاب** می گفته اند (مترجم)

آمده بود. من باو خوش آمد گفتم و راجع بقرارداد وحسابهایمان صحبت کردم واو درجواب من گفت :

- بنده مدتهاست خدمتگزارم ولی مدت دوسال است که امری بمن رجوع نکرده ایدواین موضوع سبب شده تجاردزفولی تصورمی کنند من مرتکب خطائی شده‌ام ومیگویند **اهوازی** چیزی از**جناب** دزدیده است و دیگری کاری بمن رجوع نمی کنند و حال آنکه آدمهای شما هستندکه ثلث عایدی مرا مطالبه میکنند . من بنا بفرمایش و اطمینان شما آمده‌ام وپولی هم ازشمانمی‌خواهم. خدمتگزارشما هستم ومیل‌دارم عموم آنرا بدانند .

گفتم- خیلی‌خوب ! چون میگوئی فقط برای رضایت خاطر من آمده‌ای ماهم ازپول‌صحبتی نمی کنیم . اما من این کاغذ را بعنوان‌تعارف وهدیه بتو میدهم .

سپس یك چك حوالهٔ گمرك دولت شاهنشاهی در **دزفول** باو دادم . چیزی کم نگرفته بود و بسیار خوشحال شد و من نیز خوشحال بودم زیرا او اطمینان واعتمادی عجیب نسبت بمن‌از خود نشان داده‌بود که درتمام آن منطقه سابقه نداشت و **هیأت**هم باتمام اعتبار و مقامش قادر نبود نظیر آن را در میان اعراب بدست آورد یك قبضه تفنگ هم که در سال گذشته برای او از **اروپا**آورده بودم باودادم وآن،بیشتر موجب رضایت خاطر اوشد .

روز ۲۸ مارس (۲٤ صفر) بشکار رفتیم و در طول رودخانه تا حدود سه کیلو متر بطرف بالا راه پیمائی کردیم . نزدیك بیك امامزاده

که بقعه‌ای سنگی داشت رسیده بودیم و در آنجا **سید احمد** بما ملحق شد. سپس در کنار یکدیکر نشستیم.



یك ایرانی دزفولی

سید احمد خبرداد که سه قاطر از قاطرهائی که دزدیده بودند بدست آمده و بزودی آنها را باردو خواهند آورد و این واقعه از اتفاقاتی بود که هرگز انتظار نمی‌رفت. ونیز توسط او مطلع شدیم که اتباع **شیخ فرحان** بجنگ **بختیاریها** رفته‌اند ودرحقیقت ماهم آنها رادیدیم که دسته دسته با پرچمهای خود حرکت می کردند. درمیان آنها سوار کم بود ولی چندین صدنفر پیاده بودند. کمی بعد **شیخ عبدالحسین** نیز بماپیوست. اومی بایستی شخصاً عده اعزامی را سرپرستی و هدایت کند ولی چون از اسب بزیر افتاده و ساق پایش مجروح شده بود فرماندهی را بدیگری واگذار کرده بود.

سید دوباره سر صحبت را درخصوص مذاهب مختلف وعادات و رسوم بین اروپائیان ومسلمانان باز کردو گفت :

ـ پیغمبر شما فرنگیها کیست ؟

مکنم جواب داد ـ **عیسی** ! **سید** بدنبال سؤال خود پرسید : پدر **عیسی** کی بود و**مکنم** درپاسخ او گفت: خدا میداند وسپس موضوع صحبت را تغیردادیم .

پس ازصحبتهای بسیار، **سید** بعربی که همراه ما بودگفت شکاری راکه ما صید کرده بودیم باو نشان دهد وپرسید :

ـ شما سر کبکها را نمی برید ؟

ـ نه ! این رسم بین ما نیست وبعلاوه چرا این کاررا بکنیم ؟

ـ ما این کار را می کنیم وبرای این کار هم سرحیوانات را بطرف **مکه** برمی گردانیم ودعائی هم می‌خوانیم .

ـ آیا وقتی‌هم تیراندازی می کنید دعائی‌می‌خوانید ؟

ـ اگر راستش را بخواهید ، نه ! دعائی نمی‌خوانیم .

ـ عجیب‌است، که‌ماهرگزازذکرنخستین آیهٔ قران‌کوتاهی‌نمی کنیم اما بدبختانه بقدر شما هم درتیراندازی ماهر نیستیم !...

پس از نیمساعتی صحبت در اطراف این قبیل موضوعها ، شیخ بر مادیان سفید خود سوار گردید وبعد ازخدا حافظی ازما جدا شد. ماهم بچادرهای خود بازگشتیم وقراربود درآنجا عربی‌را بنام **شیخ‌عبدالنبی** از بستگان **شیخ حیدر** ملاقات‌کنیم .

درهمان زمان که‌با **شیخ عبدالنبی** مشغول مذاکره بودیم عده‌ای

ازجنگجویان عرب بالغ بردویست نفربطرف چادرهای ماروی آوردند. این اشخاص پرچم بزرك وسفیدی داشتند که روی آن برنك سرخ شکل حیوان عجیبی که ظاهراً منظور از آن شیرمی بود بایك شمشیر ویك‌دست نقش‌شده‌بود. کلیهٔ افراداین گروه‌باتفنگ‌های گلوله‌ای وقطارهای قشنگ مسلح بودند. در پیرامون توقفگاه ما بجست و خیزی خاص ویـارقص جنك‌خودپرداختند. فریادهامی کشیدند وروبآسمان‌تیراندازی‌می کردند. درخلال‌این احوال‌ورود کشتی‌مارا اطلاع دادند واجازه‌خواستندتابوسیلهٔ آن‌ازرودخانه بگذرند ولی‌پس‌ازچندلحظه که جوابی‌نشنیدند ازاردوگاه ما دورشدند .

کمی پس از اینکه ناهار خـودرا خورده بودیم کشتی بابادبـان برافراشته‌رسیدودرجای مناسبی لنگرانداخت. کشتی‌بامقاومت و مناسبی بود. آدمهای ما ازهمان لحظه، بدون تأمل دست بکاربارگیری آن شدند وصندوقها را توسط قاطرها بدرون آن‌حمل کردند. وبتدریج حصاری که گرد خودساخته بودیم ازمیان برداشته شد. وتافردای آنروز، دراردوگاه جزصندوقهای بسیارسنگین چیزی باقی نماند وباقی ماندن آنهاهم باین سبب بودکه بایستی تمام مالها را بحمل آنها می گماشتیم .

هنگامی که این کارها صورت می گرفت ما بار دیگر بشکار رفتیم وتازه یك‌خوك‌وحشی هدف گلوله من‌قرارگرفته بود که گروه‌جنگجویان شب پیش بازظاهرشدند.همه نیمه عریان بودند و درحال‌حرکت سرودی می‌خواندند وهرنفرمشکی‌بادکرده بدست داشتند و باآن از رودخانـه عبورکرده بودند. بزودی دورما حلقه‌زده ودرمقابل خوك صیدشده‌توقف

نمودند ، پرسیدم :

ـ خوب ! ازقرارجنگ تمام شد !

گفتند : بلی

اماجنگ علیه **بختیاریها** نبود بلکه موضوع **بختیاریها** بهانه‌ای بود که تجهیز شوند. آنهاشبانه‌از **آب دز** گذشته ودرجنگلهاپنهان‌شده بودند ونیمه‌شب چادرهای‌قبیلهٔ **رزیج**[1] رامحاصره کرده‌ازنزدیك آتش تفنگهای خودراروی‌افراد آن قبیله‌بازنموده بودند وبالنتیجه درحدود دوازده‌نفری کشته‌شدندو بسیاری‌ازمردوزن‌وبچه مجروح‌وبقیهٔ قبیله‌دربیشه‌ها متواری گردیدند .ولی مردان‌قبیلهٔ **رزیج** بزودی بسوی مهاجمین تاختند وبرادر **شیخ‌شبل** دراین‌معرکه‌بسختی مجروح گردید. بااین حال این آدم‌کشان از موفقیت خود راضی بنظر نمی آمدند[2] . زیرا در عروقشان خون انتقامجوئی دیرینه‌ای جریان می داشت و سپس رقص کنان ونعره‌کشان بمنازل خود بازگشتند .

قبایل‌**عرب** این گونه‌اند. حریص،دروغگو،دزدو آدم‌کشند.زندگی بشرنزد ایشان بهاوارزشی ندارد واین‌همان روحیهٔ **آشوریهاست** که هنوزپس‌ازبیست‌وهشت‌قرن، بی آنکه تفاوتی کرده‌باشد دراین گوشهٔ‌عالم دیده می‌شود.

۱ـ قبیلهٔ رزیج بنام شیخ رزیج فرزند **زِغیب** و یکی از پنج قبیلهٔ **کعب دُهّان** ساکن‌میان‌آب خوزستان وامروز موسوم به **کعب زغیبی** می باشد . مترجم

۲ـ منظور شیخ فرحان از مبادرت باین جنگ توسعهٔ نفوذ وبسط قلمرو قدرت خود بوده است . (مترجم)

این اشخاص، چنین بنظر می آیند که اصلاح ناشدنیند وعاقبت هم بدست خودشان از بین میروند . زیرا براثر جنگهای داخلی و افراط در استعمال افیون وحشیش خودبخود رو بفنامیروند و بعلاوه ازقتل عام طاعون و وبا نیز درامان نیستند .

درمراجعت باردوگاه، چندان درانتظار گاریها نماندیم و آنها بزودی درافق دور نمایان شدند. گروه محافظان آنها که سواران **شیخ خریبط** بودند پیشاپیش می آمدند تاانعام خودرا دریافت کنند و چون رسیدند مطالبهٔ آنرا کردند که بتوانند پیش ازفرارسیدن شب بمیان قبیله مراجعت کنند. من یکصدقران (ریال) که معادل یکصدفرانك ماست بایشان دادم، اما آنها، آنرا غیر کافی می‌دانستند زیرارسم وشیوهٔ شرقیها این است که هرگز خودرا راضی نشان نمی‌دهند وارزش زحمت و کارخویش راهمیشه بیشتر از آنچه دریافت داشته‌اند می‌دانند. منهم باین مناسبت ازسخنان آنها آزرده نشدم وباظهار این جمله قناعت کرده گفتم :

ـ شما عربها مثل شغال هستید که درجستجوی قطعهٔ استخوانیست. وقتی آن استخوان رامی‌یابید آنرا کوچك می‌دانید وبدنبال یکی دیگر می‌گردید. بیشترازاین هم خسته‌ام نکنید . زود بروید. حق شما همان بود که داده‌ام.

آنگاه بکناری رفتند و بعد رئیس آنها پیش من آمد وگفت : **شیخ خریبط** دومن ازقهوه هائی که کارگران کشتی آورده‌اند ازشما خواسته است. گفتم : برو بگیر. سپس گفت : یك مشت هم بخودمن بدهید. گفتم: یك مشت هم خودت بگیر .

وقتی کسی بمیان اعراب سفرمی کند همه‌جا بااین خواهش وتمناها روبرو می‌شود وواقعاً هم دردسر بزرگیست . معهذا چون مقصود افتتاح وپیمودن راه نوینی می‌بود من میل نداشتم ناراضی‌هائی بوجود آورم. در این مواقع یکی نان ندارد. یکی قندوچای میخواهد. دیگری پولی میخواهد تافشنگهایش راکه بافتخارما تیراندازی کرده مجدداً پر کند. رئیس یك قبیله تفنگ ورئیس طایفهٔ دیگر تپانچه توقع می کند وباید کتابچه‌ای برای ثبت وعده‌ها داشت ولوبتمام وعده‌ها هم‌وفا نشود.

عربهای **سیداحمد** که هنگام شکار همراه مابودند فکر تازه‌ای برای بدست آوردن پول کرده‌بودند: ایشان یکی ازپیچهای تفنگ خودرا پنهان میکردند آنگاه باگریه وزاری می گفتند: تفنگ من درخدمت شما شکسته شده یك قران بدهید تاپیچ دیگری بجای آن بگذارم . یکبار ، دوبار ، یك قران راکه خواسته بودند دادم . اما بـار سوم فقط خنده‌ای تحویل آنها دادم وبالنتیجه پیچ گمشده بدون اینکه پولی ازجیب من رفته باشد پیداشد .

شنویه و شوسون متعاقباً رسیدند . درراه‌با آنها بدنگذشته‌بود. سپس گاریهارا بطرف کشتی بردند و اردوی ما درساحل رودخانه از نو برپاشد. دیگر آخرین کارهای خودراهم بایستی انجام می‌دادیم . بایستی حساب هرکس معلوم وپاك می‌شد. ببعض اشخاص بایستی هدایا وانعامی بدهیم وبرخی راسرزنش وملامت کنیم. نامه‌های متعددی مبنی‌بردستورات و تعلیمات مخصوص نوشتم که پیش از این لحظه، صدور آنهـا ممکن و معقول نبود .

موضوع قاطرهائی که بسرقت رفته بود موقتاً ازقرار هرقاطری ۲۵۰ قران یعنی ۱۲۵ فرانك[1] خاتمه یافت وقرار براین شد اگر قاطرها را بیابند آدمهای من که در شوش خواهند بود ، آنها را بصاحبانشان تحویل داده



جوانان دزفولی

وپولی را که بابت غرامت پرداخته ایم پس بگیرند. بنا براین ، حسابها در پائیز آینده تصفیه وقطع میشد ومعلوم میگردید که آیا علاوه بر آنچه داده ایم باید صد یا صد و پنجاه قران دیگر هم بابت هرسر قاطر پرداخته شود یا نه .

پس ازاین قضایا ، بایستی ازبازگشت ورسیدن گاریها وقاطرها به شوش اطمینان حاصل می کردم . باین منظور برؤسا وشیوخ قبایل نامه هائی نوشتم ومسؤلیتی راکه هریك ازآنها در قلمرو خود می داشت بایشان یادآور شدم .

۱- دمورگان دراینجا هرفرانك را معادل دوقران (دوریال) دانسته ولی پیش ازاین (صفحه ۷۳) هریك قران را بایك فرانك برابر شمرده است و بنا براین ارزش فرانك قران محققاً معلوم نشده است . (مترجم)

فردای آن روز ، صبح خیلی زود ، درحالی که برعرشهٔ کشتی وروی صندوقها نشسته بودیم ، کشتی درطول رودخانه راه‌می‌پیمود و گاریها بسوی **شوش** براه افتادند . سرعت جریان آب زیاد بود وبزودی بمیان جنگلها که زیبائی خاصی بطول رودخانه **دز** می بخشیدند رسیدیم .

چهار نفر از آدمهای ما که اهل **تبریز** و دراین سفر تا پای کشتی همراه‌ما بودنداجازه میخواستند باماتا **محمره** (خرمشهر) آمده‌از آنجا ازراه **بصره** و **بغداد** بزیارت **کربلا** که‌ازاماکـن مقدسهٔ **شیعیان** است برونده‌وسپس از آنجاروانهٔ‌تبریز شوند. این زیارت‌باین‌منظور بود که گناهان آنهارا پاك کند و برای ایشان لازم می بود زیرا در تمام مدت زمستان گوشت‌خوك خورده و شراب نوشیده بودند باضافه‌که بسبب خدمت ما روحشان نیز آلوده‌شده‌بود[1] دوتن‌از آنان رابعلت‌اینکه اشخاصی‌ناپاك ، تن آسا وشکم پرست بودند ونمی‌توانستم در خدمت‌**هیأت** نگاهدارم ، ازخدمت مرخص کردم ودوتن دیگر ، قرارشدکه انشاءاله پائیز، بازبسر کارخود بیایند .

کارکنان سفینه عبارت بودند ازپنج نفر و فرمانده سفینه . و ما **حسن ابوشغال** را هم تا **ناصری** باخود می‌بردیم . اوبعنوان مترجم‌میان ما واعرابی که بزبان فارسی آشنائی‌ندارند بکارمی آمد .

دراین راه ، دوتفنگ شکاری ، یك کاراین‌**پی بودی- مارتینی** و سه تفنگ کوتاه توپخانه نوع **گراس** باخودداشتیم .

۱ـ منظوردموردگان‌این‌است که مسلمانان‌تا این‌اندازه‌متعصب وخرافاتی‌هستند که‌معاشرت وارتباط‌گرفتن بامسیحیان‌را سبب آلودگی روح‌خود می‌دانند (مترجم) .

بدنیست دراینجا ازاینکه این تفنگهای کوتاه توپخانه چگونه در تشکیلات **هیأت** پیدا شده است شرحی بدهم :

درسال ۱۹۰۲ (۱۳۲۰ قمری) که **مارسی**[۱] را بقصد **شوش** تـرك می گفتم بایك کشتی کوچك بارکش انگلیسی سفر می کردم. این مسافرت تا **جیبوتی**[۲] بسیار عادی بود . در**جیبوتی** برای بارگیری وباراندازی سه روز توقف کردیم . دراین مدت ، شبها هم کار می کردندواین ایام مقارن با اردوکشی انگلیسی ها در**سوما لیلاند**[۳] و علیه **مدملاّ** بـود و دولت **فرانسه** سخت مراقبت می کرد که بسواحـل مستعمرات او اسلحه‌ای وارد نشود .

از**جیبوتی** برای تخلیهٔ زغال سنگ به **پریم**[٤] آمدیم وبا آنکه فقط چهل وهشت ساعت توقف برای تخلیهٔ بار کافی می بود معهذا پنج روز در آن لنگرگاه که توقف در آنجا حسنی هم نداشت معطل شدیم . فرماندهٔ دریائی **انگلیس** که اطلاع یافته بود کشتی ما ده هزار قبضه تفنگ ومهمات بسیار در **مارسی** بارگیری کرده وموادجنگی قاچاق حمل می کند دقیقاً از کشتی ما بازرسی میکرد.

۱- Marseille بندر جنوبی فرانسه وواقع است دردریای مدیترانه (مترجم)

۲- Djibouti بندریست ازسومالی Somali واقع در افریقای شمالی و متعلق بفرانسه که ازسال ۱۸۸۸ میلادی بتصرف فرانسویان درآمده و ۱۶۰۰۰ نفر جمعیت دارد (مترجم)

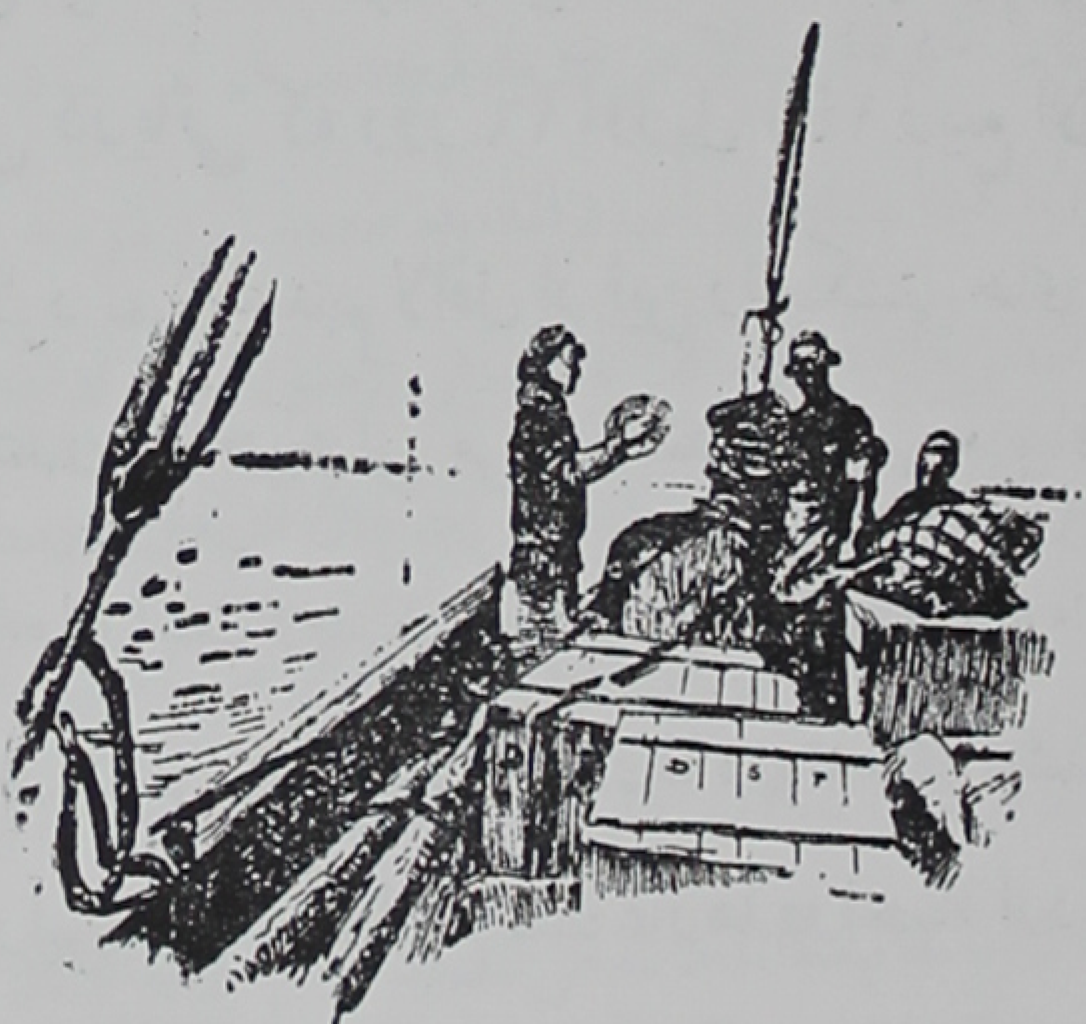
۳- Somaliland یاسومالی انگلیس وجمعیت آن ۳۵۰۰۰۰ نفر است (مترجم)

٤- Perim جزیره ایست دارای استحکامات نظامی ومتعلق با نگلیس که در تنگهٔ باب المندب واقع ودارای ۱۶۰۰ نفر جمعیت می باشد (مترجم)

فرماندهٔ کشتی ما که بمناسبت محمولات خود که از جیبوتی بار گیری کرده بود واز همان شب پیش نگران ومشوش بود مجرمیت خود را انکار کرد و پس از آنکه بازرسی مختصری از اوراق و گذرنامه های ما بعمل آوردند اجازه حرکت دادند. در **مسقط** مجدداً کشتی مارا بازرسی کردند. این بار یك صندوق محتوی ۲۶ قبضه تفنگ در گوشه‌ای فراموش شده پیدا شد. فرمانده کشتی که نمی‌دانست آنرا درکجا پنهان کند ووجود آن هم موجب رسوائی و خطر می شد آنرا بمن واگذار وخواهش کرد آنرا بپذیریم وروی آن علامت **هیأت** را ثبت کنم. آیا راستی این تبانی بر، انداختن صندوق بدریا، رجحان نداشت؟ بدین طریق علی رغم قراردادهای **انگلیس وفرانسه** یك فرمانده کشتی **انگلیس** مخفیانه وبرخلاف قانون اسلحه دراختیار دشمن کشور خود گذاشت و **سومالی** و **هیأت علمی فرانسوی** حق السکوت خودرا دریافت داشتند. دراینجا باید بگویم که شکایت من سبب توقیف وضبط کشتی وهمچنین موجب دردسرها و گرفتاریهائی برای **هیأت** میشد که بآن زودیها ازشر آن آسوده نمیشدیم.

سواحل رودخانه **دز** بعلت نزدیکی قبائل سرکش ونامطیع **عرب** ونیز بسبب وجود متواریانی که از چنك قصاص خواهان و یامهاجمان گریخته وبدرون جنگلها پناه آورده‌اند، منطقه‌ای بسیار خطرناکست. وباین جهات، درداخل یك کشتی بادبانی، دفاع درمقابل تیراندازی دشمنانی که دیده نمی‌شوند ودرپشت انبوه درختان ساحل مخفی هستند کاربسیار مشکلیست. ناگزیر ماسعی کردیم هرچه زودتر به **بندقیر** برسیم. واین ترس

کاملا بجا بود چرا که در همان روز عزیمت ما یعنی روز ۲۸ مارس (۲٤ صفر) کشتی بخاری انگلیسی **بلاس-لینچ**[۱] با آنکه از بیست سال پیش روی **دجله** بین **بصره** و **بغداد** در رفت و آمد بوده است باز دو بار مورد حملهٔ اعراب **شیخ غضبان**[۲] واقع گردید .چندین نفر از سرنشینان آن کشته شدند و رفت و آمد کشتی‌ها مدت چندین هفته بکلی قطع گردید. این اعراب از قبیلهٔ **کسرائی** بوده‌اند . ولی ما تنها کاری که می‌توانستیم کرد این بود که دیواری از صندوقها گرد خود بسازیم و همین کار را هم کردیم . **مکنم** رختخواب خودرا روی صندوقی که محتوی یك تابوت برنزی مربوط بدورهٔ **هخامنشیان** بود گسترد . **شنویه** روی صندوقهای محتوی مجسمه های شاهان **عیلام** و **شوسون** روی بسته‌های چادرها خوابیدند و من در جلو کشتی، نزدیك بپیشانی آن ایستاده بودم. یك صندوق بجای میز و چند صندوق



روی رودخانهٔ دز

۱- Blace Lynch

۲- شیخ غضبان رئیس ایل **بنی لام** بوده و از اعراب تابع عثمانی بوده‌اند. (مترجم)

دیگر بمنزلهٔ نیمکت بکاررفته بود .

باد ازطرف شمال شرقی می‌وزید وغالباً برای حرکت کشتی از آن می‌توانستیم استفاده کنیم .

با وجودیکه مسیر رودخانه پرپیچ وخم بود معهذا بسرعت پیش می‌رفتیم . من هرلحظه فرماندهٔ سفینه را تشویق می‌کردم که وقت را بیهوده ازدست ندهد و مصلحت راهم دراین دیده بودم که کشتی را تا جائی که بمنطقهٔ امنی برسیم ، خود من هدایت و راهنمائی کنم. زیرا روابط گرم وخصوصی که من باشیوخ عرب میداشتم تسهیلاتی بیشتر از آنچه که اگر کس دیگری ازاعضای **هیأت** رهبر کاروان می‌شد، برای ما فراهم می‌ساخت. این سفر روی **رودخانهٔ دز** برای من کاملا تازگی داشت وبعلاوه منافع ما ایجاب می‌کرد که در طول این رودخانه سفر کنیم چه اگر بکشتی **شرکت پستی دریائی** که روز ۱٦ آوریل (١٤ ربیع الاول) از **بمبئی** حرکت می‌کرد نمی‌رسیدیم لااقل از این راه بکشتی های بارکشی که از حدود بنادر **عدن** و **جیبوتی** می‌گذشتند دسترسی می‌یافتیم .

دوساحل راست وچپ رودخانه، ازجنگلهای انبوه و کوتاه درختان بید، گز، بلوط. تبریزی وهمچنین ازنیزارها وبوته‌های تمشك وخارپوشیده شده بود ودراین انزوای مطبوع فقط غازها دراجها، اردکهای وحشی و ومرغهای ماهیخوار زندگی می‌کردند . آبهای گل آلود که درتمام چین خوردگیهای ساحل وارد شده است قشر نازکی ازگل ولای روی زمین ساحل برجای گذاشته‌است. طغیان آب رودخانه تمام زمینهای پست را

فرا گرفته بود و چون از شیارهای دیگر مجدداً بسوی رردخانه باز می گشت باغرشی ازفراز آبشارها بداخل رودخانه فرومی ریخت .

درطول روز دوبار برای تمدد اعصاب پاهای خود، بساحلی که بالنسبه خشك می بود پیاده می شدیم و دراین موقع بسمت خوکهای وحشی که شنا کنان ازرودخانه می گذشتند و یا بطرف ماهی های بزرگی که گاه بگاه بیرون می جستند چند تیری خالی می کردیم. مردمانی هم که درسواحل این رودخانه ها ساکنند اگرنتوانند موقعی که طغیان رودخانه کم میشود ماهی هائی را که دربرکه ها و گودالها هستند صید کنند، بهمین طریق مبادرت می کنند. زیرا آنها برای ماهی گیری تور ودام بکار نمی برند . این ماهی ها که اعراب آنهارا بیزه می گویند گاهی طولشان بسه متر می رسد .

درتابستان وقتی آب رودخانه کم است ، کوسه ها در طول رودخانهٔ **کارون** تا حدود **شوشتر** بالا می روند وچه بسیار از کودکان که چون برای استحمام ویا شنا بداخل آب رفته اند طعمهٔ این کوسه ها شده اند .

حرکت کشتی ما با تغییرات ناگهانی ومتواتر باد ادامه می یافت . زمانی سرعت سیر آن زیاد می شد و گاهی جریان آب مارا درساحلی متوقف می ساخت ویا دستخوش گردابی می کرد که مجبور می شدیم بکمك پارو و مردی[1] خودرا ازگرداب بیرون آوریم . بوته های انبوه گیاه وعلف هم که سواحل رودخانه راپوشانیده اند مانع می شدند آدمهای ما و کارکنان کشتی بتوانند لااقل باطناب، کشتی را درامتداد ساحل بکشند .

۱ــ مردی دراصطلاح اهالی خوزستان بنیزه هائی از خیزران Bambou میگویند که چون مقاومت وخاصیت انعطاف آن بسیاراست برای راندن وهدایت قایق و کرجی درسواحل رودخانه ها بکارمیرود . (مترجم)

تپهٔ باستانی وپهنی درقسمت شمال بنظر می آمدو آن تپهٔ **ده‌نو** بود که اخیراً آجرهائی با نوشته‌های **عیلامی** بنام **شیلك این شوشیناك** در آنجا بدست آمده بود. درجنوب هم تپهٔ **قرقیز** دیده می‌شد که ویرانهٔ یك شهر وسیع و بزرگ **عیلامی** وواقع درساحل **شاوور** ونزدیك به **آب دز** می باشد.

اگر وسایل کافی دراختیار می‌داشتیم، چه کشفیات جالب و مهمی که دراین ویرانه‌ها صورت می گرفت ولی کلیهٔ بنیه وقدرت حاضر ما بتمام معنی صرف کشفیات در **شوش** می‌شود وافتخار کاوش دراین تپه‌ها زمانی که این منطقه امنتر اززمان حال شود نصیب جانشینان من خواهدشد.

درعرصهٔ جلگه، برکه‌ها ومردابهای بسیاری وجود دارد که بیگمان درزمان **عیلامی‌ها** زمینهای سبز وخرم وزراعتی بوده‌است. طغیان آب در این نواحی، خوب نشان می‌دهد ایالت **شوش** [1] هم مانند **کلده** در سه الی چهار هزارسال پیش بمناطقی محصور از آب تقسیم می‌شده که هریك ازاین نواحی برای خود شهر و آئین وخدائی جداگانه داشته است.

فرماندهٔ سفینه ازمن خواهش کرد که برای سوار کردن یك شیخ عرب وهمراهانش کمی توقف کنیم.

گفتم - بسیار خوب! ولی چندنفرند؟

- درحدود بیست نفر!

- درکجا می‌خواهی آنهارا جابدهی؟ من حرفی ندارم که شیخ با دوالی سه‌نفراز آدمهایش سوارشوند امانه بیش ازاین تعداد.

۱- سرزمین عیلام که شامل مناطق خوزستان ولرستان وقسمتی ازکوه گیلویهٔ امروزه بوده است درآن زمان ازسه ناحیهٔ بزرك ویا استان، بنامهای **انشان**، **اوان** و **شوشن** یا ایالت‌شوش تشکیل می‌شده‌است(مترجم)

مدتی صبر کردیم ولی شیخ نیامد . خطاب بفرماندهٔ سفینه گفتم-چه فکر می کنی؟ تصور می کنی من در انتظار یك شیخ عرب خواهم ماند؟ من عجله دارم و اگر او درظرف یکربع ساعت نیاید ، خواهیم رفت. و یکربع ساعت بعد طناب سفینه را ازساحل باز کرده براه افتادیم ولی طولی نکشید که در طول راه، قایقی که دو نفر در آن نشسته بودند خودرا بما رسانید . یکی از آندو نفر همان شیخ و حقیقةً هیولائی عظیم بود وریشی انبوه وسیاه داشت وازقراری که می گفت دشمن سرسخت قبیلهٔ خزرج و بالنتیجه دوست ما می بود . می گفت :

- من تا بحال چهارده تن ازخزرجی های سگ را کشته ام. نگاه کن! این تفنگ رامی بینی؟ مال یکی ازهمان دشمنها بوده که اورا کشته ام و تفنگش را برداشته ام .



یك مرد عرب

باین ترتیب ، صحبت کنان درخصوص تفنگ ، براه خود ادامه می دادیم ولی برای اینکه باو نشان دهم تفنگهای کوتاه و ساخت **گراس** ما ازکار این او بهتر است بسمت درّاجهائی که مانندمرغها در ساحل دانه برمی چیدند و نوك بزمین می زدند وهمچنین بجانب خوکهای وحشی که براثر نزدیك شدن ما وحشت زده ازخلال درختها و بوته ها بیرون

می جستند، چندتیری انداختم وشیخ عرب سخت متعجب شد زیرا نزد آنها، ارزش یك تیر انداز ماهر بمراتب از ارزش یك عضو انجمن های علمی بیشتر است.

درضمن راه، شیخ ازمن پرسید: چندزن داری؟

جواب دادم بیست ودوزن.

ـ ماشاءالله! چندبچه داری؟

ـ هنوز آنهارا نشمرده ام. اماجزپسراولادی ندارم.

ـ عجب!

ولی چون فهمید که اورامسخره کرده ام، موضوع صحبت را تغییر داد.

دیگر، بدهانه های **شاوور** رسیده بودیم که درجانب راست ماواقع بود وبه **آب دز** می ریخت. جنگل رفته رفته کم درخت ترشده بود وبااین حال بازنمی توانستیم خودراباسمت رودخانه **شوش** وملتقای شعب متعدد آن، توجیه کنیم. ازانبوهی گیاهان ودرختهای سواحل رودخانه متدرجاً کاسته میشد وپهنای رودخانه تاحدود سیصد متر افزایش می یافت.

فردای آن روز به **بندقیر** (بندر نفت) می رسیدیم. در آنجا **آب دز**، **شطیط** و **آب گرگر** بیکدیگر ملحق میشوند و این دو شعبهٔ اخیر، شعب رودخانهٔ **کارون** هستند. نام این محل یا مأخوذ از معدن مواد نفتی که درساحل چپ رودخانه واقع میباشد ویا بسبب وجود انبار ومخزنی که درسابق برای نفت گیری وسوخت کشتیهای **کارون علیا** در آنجاساخته بوده اند، این نام بدانجا اطلاق شده است ولی ازانبار ومخزن مزبور امروزاثری نیست زیرااعراب آنرابمرورایام، بکلی خراب کرده وچوبهای آنرابشرکت

کشتیرانی انگلیسی فروخته‌اند .

درحال‌حاضر درحوزهٔ **کارون علیا**، یك شرکت مشغول حفاری برای کشف معادن نفت میباشد[1] . این شرکت تا حال کرور ها خرج کرده و بطوریکه گفته میشود در اقدامات و عملیات خود بنتایج خوبی رسیده‌است. واین حفریات براثر تحقیقات و بررسی هائیست که من در سالهای ۱۸۸۹-۱۸۹۱ موقعی که در ایران مأموریت داشتم[2] از نظر زمین شناسی انجام داده و نتیجهٔ بررسیهای خود را هم در **سالنامهٔ معادن پاریس** منتشر نموده بودم[3] .

در بندقیر آبادی بسیار بزرگی نیز هست که از دور در ساحل چپ رودخانه بنظر می آید و ما هم از دور کشت‌زارهای آنرا می‌دیدیم . **آب دز** در این ناحیه عریضتر میشود و برای ورود بشط **کارون** که در مواقع طغیانی حقیقةً رودخانهٔ عظیم و با ابهتی است باید **آب دز** را ترك گفت. و این رودخانه یعنی

۱- این شرکت همان است که **ویلیام ناکس دارسی** - William Knox-D, Arcy پس از بدست آوردن امتیاز اکتشاف واستخراج معادن نفت جنوب ایران (۲۸ مه ۱۹۰۱ مطابق با ۸ صفر ۱۳۱۹ قمری) آنرا بنام **شرکت استخراج اولیه** First Exploitation Company تاسیس وشروع بکار کرد واینکه دمورگان می گوید بنتایج خوبی رسیده بودند راست است چه دو ماه بعد یعنی درتاریخ ۲۶ مه ۱۹۰۸ (۲۴ ربیع‌الاخره ۱۳۲۶ قمری) برای نخستین بار در محلی که امروز **میدان نفتون** نام دارد درعمق ۳۳۴ متری بمعدن عظیم نفت رسیدند که بسیار حائز اهمیت می بود ومخارج گزافی راکه تاآنروز متحمل شده بودند جبران کرد و یك سال بعد هم یعنی در ۱۴ آوریل ۱۹۰۹ (۲۳ ربیع اول ۱۳۲۷ قمری) **کمپانی نفت انگلیس و ایران** در **لندن** تاسیس یافت.(مترجم)

۲- منظور سفر اول دمورگان بایران است . رجوع شود بصفحات ۸ و ۹ و ۱۳ همین کتاب .

۳- منظور مقاله ایست که دمورگان تحت عنوان «یادداشتی در باب مواد نفتی کنده شیرین» نوشته واین مقاله جداگانه هم درفوریه ۱۸۹۲ درپاریس منتشر شده است . (مترجم)

کارون بمناسبت پهنای زیاد وسرعت جریان ورنگ زردو زنندهٔ آبش، منظرهٔ **رود نیل** رادر نظر من مجسم میکرد.

جاسم! جاسم مأمور آوردن مراسلات و نامه های پستی خود راکه ازقریهٔ **سید احمد** به **ناصری** فرستاده بودیم وقرار بود دراینجامنتظر ما باشد، درساحل مشاهده کردیم. پاکت پست **ایران** راتحویل داد ودر آن، چند روزنامه ومجله و نامه داشتیم.

تعدادنامه‌ها کم بودو هم بسیار، زیراخبار و اطلاعاتی راکه انتظار آنها رامیداشتم درمیان آنها نبودو ازطرفی **شنویه** بیچاره اطلاع یافت، مادرهشتادو چهارساله‌اش درنبودن او درگذشته‌است.

فی الحقیقه درعین حال که آرزوی رسیدن پست را باید داشت، از رسیدن آن‌هم باید بیمناك بود! ومن همیشه بخود میگویم بااین بعدمسافت نامه‌ها واخبار خوب وبد ناگزیر باهم میرسد و کمتر اتفاق می‌افتد که براثر خواندن اینگونه نامه‌ها آخرالامر تأثر واندوهی حاصل نشود.

در ساعت ۸ ونیم صبح **بندقیر** را ترك گفتیم و درطول رودخانهٔ بزرگ **کارون** بسرعت پیش رفتیم. درساعت يك به **قلعهٔ ویس** رسیدیم که آبادی مهمی است وکاروانهائی که بین **ناصری وشوشتر** در رفت و آمدند در آنجا توقف میکنند. پس از آن درساعت شش وارد **اهواز** شدیم.

در **اهواز**، بی درنگ برای تهیه واگون های مسطح وکوچك راه آهنی که مختص حمل و نقل کالاهای تجارتی از **اهواز** به **ناصری** (چهار کیلومتر مسافت) است وتندهٔ رودخانه‌را دور میزند، آدمی روانه کردم تا

صندوقهای خودرا بارکرده به **ناصری** پیش **پترترمولن** [۱] ، **کنسول روسیه** که ازدوستان قدیم **هیأت** می‌بود بفرستیم وخود نیزنزدوی استراحت کنیم. ولی درانتظاررسیدن واگونها شام رادرهمان ساحل رودخانه خوردیم .

کشتی **شوشان** که روی **کارون علیا** رفت و آمد میکند، در آنجا بودوبافرماندهٔ آن **کاپیتن آندرسن** [۲] که تنها اروپائی بود که در آنجا وجود داشت، ملاقات کردیم. اودردفترخود روزنامهٔ **تایمز هندوستان** [۳] را مطالعه میکرد .

گفت ـ سلام! حال شما چطوراست ؟

گفتم ـ بدنیست ! اما راستی شمائید ؟!

ـ بفرمائیدچیزی بنوشید .

ـ اگروسیله‌ای باشدکه دست وروئی بشوئیم بمراتب بهتراست .

بالاخره پس ازهفت روز موفق شدیم دست وروی خودرا بخوشی و بارضایت خاطر بشوئیم زیراآب رودخانه درحقیقت بقدری گل آلودبودکه بزحمت می‌توانستیم کمی از آنرا برای آشامیدن خود با صافی تصفیه کنیم . پس ازخوردن شام درحالی که روی صندوق نشسته بودیم حرکت کردیم . شبی تاریك وتمام شهر **ناصری** درخواب وسکوت بود . ولی **ترمولن** با دوست وهمکارخود آقای **گراماتا** [٤] هنوزبیدار بودند.

بمحض ملاقات **ترمولن** ، پرسیدم ـ قبل ازهرچیز بگوئید ببینم

۱- Peterter Meulen

۲- Capitaine Anderson

۳- Times of India

٤- Gramata

چه‌روزیست؟ آیافردا دوم آوریل است؟ (۲۸صفر[۱]).

ـ نه! فرداسوم آوریل است !

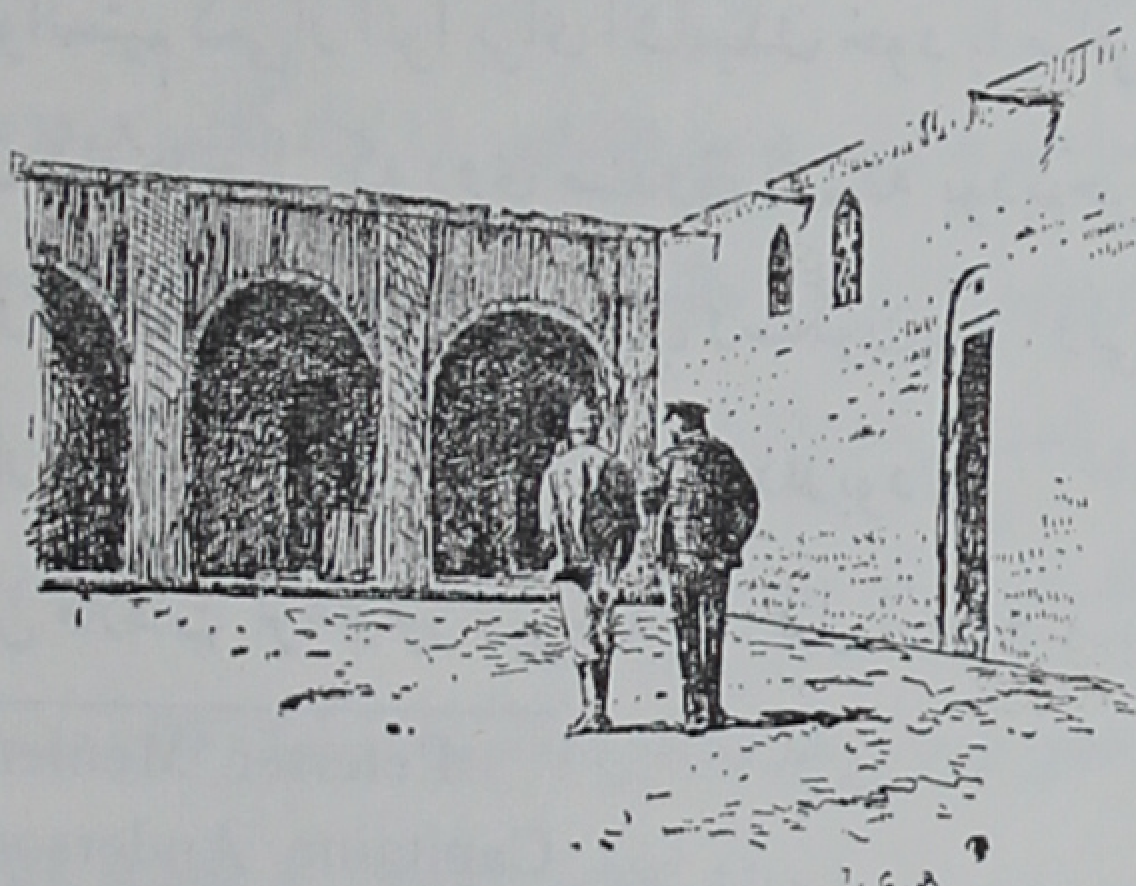
ـ گویا دوم باشد!

ـ نه ! سوم‌است . امروز پنج شنبه دوم است که پست به **محمره** (خرمشهر) می‌رسد وپست بعدی روزیکشنبه‌پنجم (۲ ربیع‌الاول) ، صبح بسیارزودبآنجا خواهدرسید .

گفتم ـ من‌باید باهمین پست‌حرکت کنم. شمایك کرجی‌سبك برای من‌پیداکنیدکه مرا هرچه زودتر برساند .

قراربراین‌شدمکنم بامن بیاید ودستورات لازم را درراه باوبدهم که به **بصره** رفته درآنجا یك کشتی بارکش‌برای حمل‌صندوقها فراهم کند و**شنویه** و **شوسون** هم‌بارهارا تا **محمره** حمل‌ومراقبت کنند .

من‌بایستی‌خودرادر **بمبئی** به**سرویس مسافری** میرسانیدم‌و بلیط بازگشت‌خودرا هم‌قبلا گرفته بودم . بنابراین‌فردای آن‌شب بایستی‌حرکت



ژرمولن ودمورگان درحیاط کنسولگری روسیه درناصری

۱ـ سال ۱۳۱۶قمری

می کردم .

مستخدمین برای پیدا کردن کرجی رفتند و ما از پذیرائی عالی و گرم میزبان خود بسیار مستفید و محظوظ شدیم .

ترمولن یکی از دوستان قدیم **هیأت** است که مدتی مأمور کنسولگری **فرانسه** در سواحل **افریقا** بوده است و سابقاً خدمات بسیار **بدولت فرانسه** کرده و بدریافت یك مدال طلا ازطرف **دولت فرانسه** نیز نائل شده است . او اهل **هلند** است و ابتدا در **بصره** تجارت می کرده است ، بعدها در **ناصری** عامل **شرکت هوتز ، هامیلتون و شرکاء** [1] شد . پس از برچیده‌شدن دستگاه این شرکت ، خود تجارتخانه‌ای در **ناصری** تأسیس کرد و واخیراً دایرهٔ عملیات و کارهای خود را با تشکیل یك شرکت توسعه داده است و در حال حاضر هم رو بپیشرفت است . این شخص یك **هلندی** صدیق ، قوی تنومند . شاد و ظریف‌الطبع است وحتی ظرافت طبع خود را در کارهای مختلف خویش نیز بکار می برد .

برسوم و عادات اعراب خوب آشناست و بسهولت و روانی بزبان آنها صحبت می کند. در طی چندسال اخیر ، کارگزار **کنسولگری روسیه** در **ناصری** است و همین موضوع بر نفوذ او بسیار افزوده است .

ترمولن که مرد شریفی است در این سرزمین دوستان بسیاری دارد و روزهای رسمی همیشه کاسکت مخصوص کنسول روسی را برسر می‌گذارد و در اعیاد **دولت شاهنشاهی** پس از صرف یك شام مفصل و باده گساری، باصدای رعد آسای خود زیر آواز میزند و سرود مخصوص **زودرزی** [2]

۱- Hotz , Hamilton and Co

۲- Zeuderzee

را می‌خواند.

هلندیهائی که در **ناصری** هستند تنها اروپائیانی نیستند که در حوزهٔ **کارون** می‌باشند. بلکه یك کنسول‌یار هم ازطرف **دولت انگلیس** بنام **سروان لارمیه**[1] که جزء **انتلیجنت سرویس** است وهمچنین عمال تجارتخانهٔ **لینچ وشرکاء**[2] دراین ناحیه هستند وکلیهٔ آنها مردمان مهربانی می‌باشند که غالباً هم به **شوش** می‌آیند.

دهسال پیش ازانعقاد «قراردادحسن تفاهم ومودت»[3] نیز آن اشخاص مانند امروزهمسایگان خوبی بودند.

چند ساعتی خوابیدیم و دوباره برای سوار شدن بکشتی بساحل رودخانه رفتیم. رئیس کرجی وملاحانش برای تهیهٔ آذوقهٔ راه ویافتن باری که به **محمره** (خرمشهر) حمل کنند بشهر رفته بودند ولی بالاخره درساعت هشت براه افتادیم.

اعرابی که در **ناصری** ساکنند، مانندسایر اعراب، تکبر وغروری تحمل ناپذیر دارند. آنها یا شبانند، یاشتربان، یاقاطرچی و یا قایقران هستند ولی بهیچ‌قیمت، حتی درمقابل تمام طلاهای دنیاهم حاضر بحمل یك کوله بارنیستند وهرگز بکارهای دستی مبادرت نمی‌کنند. ودرحرفه هایی هم که اختیار می‌نمایند تکبری بسیاروتحقیر آمیزازخودنشان میدهند وچنان وانمود می‌کنند که نه ازروی احتیاج بلکه بحکم اجبار بدان

۱– Capitaine Lormier

۲– Lynch and Co

۳– منظور قراردادودوستی است که درسال ۱۹۰٤ میان دولتین فرانسه و انگلیس منعقدشده است (مترجم).

کارمشغولند.

کرجی بانهای ما، دوساعتی مارامعطل کردند ولی دراین ولایت چیزی ازایــن کار عادی‌تر وطبیعی‌تر نیست. بــالاخره براه افتادیم. و عاقبت هم رئیس کرجی نیامد و پسر خود را بجای‌خویش فرستاد. کرجی وضع خوبی نداشت. جدار آنرا برای اینکه آب بدرون آن نفوذ نکند، باروغن گوسفند اندوده بودند و آن‌خود موجب مسمومیت‌میشد.

دراین سفر، مایکی‌از مستخدمین خویش باسم **محمد**راهم باخود همراه آورده بودیم. چهار نفرملاح نیز باما بودند که از آن میان یك‌تن اهل کوهستان وبی گمان نخستین باربود که بکارملاحی پرداخته‌بود.

باباد مساعدی کرجی ماحرکت کرد و چون کرجی سبکی بود باسرعت‌پیش میرفت. ولی‌طولی نکشید **محمد** مارامتوجه ساخت‌که آب بدرون‌کرجی واردمیشود وبطوریکه کرجی بانها میگفتند این موضوع چندان اهمیت نداشت وبرای غالب کرجیها وقایقهای سبك‌این وضع‌پیش می آید. امادرحقیقت چنین‌نبودزیرا آب بتدریج‌دردرون کرجی‌زیادمیشد وصندوقها راخطرفراگرفتن آب تهدیدمیکرد. آب‌ازسوراخی که‌درعقب کرجی بوجود آمده‌بود واردمیشد و در حدود یك‌ساعت‌طول کشید تا توانستیم‌باگل‌رس سوراخ‌مزبوررامسدودکنیم‌وبا وسائلی که دردسترس مابود، ازقبیل کاسه‌و آبگردان، آب‌درون‌کرجی راخالی‌نمائیم.

تخلیهٔ آب کرجی، بالاخره تمام شد و آفتاب گرم روز هم رطوبت درون‌کرجی راخشك کرد. اماباد دیگرمساعد نبود واجباراً کرجی رادر امتداد ساحل هدایت میکردیم وخودرا بکمك طناب ازگردابها بیرون

میکشیدیم. دراین میان یکی از کرجی با نان که در ساحل بودمهار کرجی رارها کرد ومادستخوش جریان آب شدیم واو خود بجای اینکه بموقع خودرا بدرون کرجی برساند، چون کرجی ازساحل دور شد، بدنبال ما، در امتداد ساحل شروع بدویدن کرد. سکّان کرجی براثر برخورد باساحل شکست و کرجی بایك برآمدگی گل که درمیان آب بود تصادم نمودودر گل فروماند. یکی ازملاحان بدرون آب جست و کرجی را از تودهٔ گل دور کردو باتغیرمسیر براه خودادامه دادیم. دیگر بایستی سکان کرجی راتعمیر کنیم تیغهٔ سکان فقط در قسمت بالای خود بـا کرجی اتصال داشت و بایستی بقسمت پائین آن یك بست آهنی میخ کوبی میشد. چند عددمیخ کوبیدیم امامیخها درسوراخهای سابق محکم نمیشدند وپس ازتلاش بسیار وبی ثمر، اجباراً بست آهنی را باطناب بستیم.

راستی که کاش مرده شوی، این کرجی وملاحان آنرا که طرزکار خودرا هم نمی‌دانستند برده بود!

بادمخالف میوزید و لاینقطع مارابطرف ساحل میراند. بازسکان کرجی بساحل برخورد کرد وطنابها پاره شد. این بار دیگر ماخودبتعمیر آن مبادرت کردیم وچون وسائل باربندی ما محکم تربودمطمئن تر براه افتادیم. اماجریان رودخانه بازمارا بساحل چپ می برد. از دهکده‌های متعددی که خانه‌های گلین وچینه‌ای داشتند میگذشتیم. شب فرامیرسید. درکنار بوته‌های گز، زنان و دختران عرب با خرّامه‌های آویزان خود، بجمع کردن هیزم و شاخهٔ درختها مشغول بودند و یا از رودخانه آب برمی داشتند. مردها هم دسته دسته بایکدیگر صحبت میکردند. تاریکی شب

بتدریج بیشتر میشد و رنگها تیره تر و سایه‌ها براثر شفق، پررنگ تر و مشخصتر



زنان عرب از رودخانهٔ کارون آب برمیدارند

میگردید. دیگر پرنده و حیوانی جز دم جنبانک‌ها وجود نداشت.

ما با آرامی پیش میرفتیم و از کنار دماغه ای که در پای آن گردابی بود بایستی میگذشتیم. در اینجا ملاحان مجبور بودند بداخل آب بروند و با طناب کرجی را بکشند. پس از گذشتن از گرداب ملاحان که خسته شده بودند ناگزیر استراحت کردند و ما هم شام خود را خوردیم ولی ناگهان بر اثر تکان شدیدی ظرف غذا از دست ما افتاد و این تکان بعلت برخورد کرجی با یك بر آمدگی شنی بود. کرجی را از گل بیرون کشیدند و ما هم بقصد خوابیدن هریك در گوشه ای دراز کشیدیم. با آنکه وسائل کافی برای استراحت نداشتیم معهذا خواب، خیلی زود ما را در ربود و کرجی بانان هم ازوقت استفاده کردند و بجای اینکه براه خود ادامه دهند کرجی را بساحل بسته و لنگر انداختند.

فردای آن شب بر اثر آسیبی که بکرجی وارد آمده بود، ناگزیر تا حدود ساعت ۹ معطل شدیم. تا محمره (خرمشهر) بیست و چهار ساعت

راه بیشتر نبود. ولی بادی نمیوزید و کرجی هم یك پارو بیش نداشت. ناگزیر چوبهائی را که جریان آب باخود می آورد جمع کردند و ما هم یك صندوق چوبی را که مخصوص آذوقهٔ ما بود شکستیم و تخته های آنرا روی مردی ها کوبیدیم و بدین طریق پاروهای دیگری ساختیم و با آنها، دیگر ممکن بود خود را از گردابها بیرون کشید و تا اندازه ای کشتی را هدایت کرد.

وزش باد بازمساعدشد. اماملاحان کرجی ما باندازه ای در کار خود ناشی و نا آشنا بودند که از چنان وضع مناسب هم نمیتوانستنداستفاده کرد. من خود ناچار فرمان کرجی را بدست گرفتم و کرجی بحرکت در آمد. ملاحان که در حقیقت براثر این اقدام من تحقیر شده بودند، خواستند فرمان را بازبدست بگیرند اما من از تسلیم آن خودداری کردم. بسرعت پیش میرفتیم ولی آنها علی رغم من، بادبان را بی آنکه با سمتی که مقصودمن می بود تطبیق دهند بجوانب تغییر میدادند و بالنتیجه مانع میشدند بتوانم کرجی را درست هدایت کنم. ناگزیر آنهارا از **شیخ محمره**[1] ترسانیدم و نیز بایشان اعلام کردم اگر اینگونه رفتار کنند انعامیرا که برای آنها در نظرداشتم بایشان نخواهم داد.

من موقع راخوب مناسب یافته بودم که آنهارا برجای خودبنشانم **مکنم** هم دراین موقع باتپانچهٔ خودبارد کهای وحشی تیراندازی میکرد و کرجی بانان مدعی بودند که بهتر از او تیراندازی میکنند و بعلاوه این کار هم کار ناچیزی میباشد

---

۱ ـ منظور شیخ خزعل است (مترجم).

مکنم و **محمد** بپارو زدن پرداختند ومن فرمان را بعربها سپرده خودبکمك مردی کرجی را بپیش میراندم و باین طریق بیصبری خود آرامش می بخشیدیم...

کرجی باز بگردابی افتاد وما دراین موقع بنوشیدن چای مشغول بودیم. گردش آب گرداب، کرجی رامی چرخانید. یکی از ملاحان خود را بآب انداخت و کرجی را باطناب کشید وچون بداخل کرجی بازگشت معلوم شد لنگ خودرا گم کرده است منهم لنگ دیگری باووعده کردم.



محمد، مستخدم هیأت علمی (از کتاب پی یه)

درساعت نه ونیم بعدازظهر به دو کشتی بخاری متعلق به **شیخ خزعل** برخوردیم. حضرت شیخ[1] باتفاق **شیخ کویت** به **ناصری** می رفتندومی-خواستنددر آنجا باروسای **بختیاریها** ملاقات کنند. هردو کشتی راچراغان کرده بودند ودرساحل بدون تردیدجشنی برپا بود ورقاصه‌های یهودی که شیخ باخرج گزاف **ازقاهره** برای جشن عروسی پسرخود آورده بوددراین جشن هنرنمائی ها میکردند.

۱ـ عین عبارت دمورگان دراین مورد sa Seigneurie است (مترجم)

ما تمام شب را تقریباً بیدار ماندیم زیرا بایستی سپیده‌دم خودرا به محمره می‌رساندیم. در ساعت دو، نخستین درختهای نخل ظاهر شد و در ساعت نه، از نهر **بهمنشیر**، مصب قدیم **کارون**، گذشتیم و رودخانهٔ **کارون** در قدیم از آنجا بدریا می‌ریخته است. درست در همین موقع که ما به **بهمنشیر** رسیدیم صدای شلیك توپی بگوش رسید و آن از توپخانهٔ کشتی پستی انگلیسی بود که باحترام قصر شیخ تیراندازی می کرد. کشتی مزبور درحدود ده‌دقیقه بعد ببندر **محمره** وارد می‌شد. فرصتی دیگر برای ما باقی نبود جزاندك زمانی که کشتی مزبور در بندر توقف می نمود. برای رسیدن بکشتی بکمك مردی و پارو برسرعت خود افزودیم ولی باز بادی نمی‌وزید وجریان آب ما را بسمت ساحل می راند. چند بار در گرداب افتادیم و بدرون نهرهائی که از رودخانه منشعب شده بود کشیده شدیم. ولی بالاخره بآخرین پیچ رودخانه رسیدیم و **شط العرب** و کشتی پستی انگلیسی نمودار شد.

سرعت کرجی ما برای اینکه درمدت لازم فاصلهٔ تا کشتی را بپیمائیم، بسیار کم بود ولی ما بمقابل بازار رسیده بودیم ودر آنجا تعداد بسیاری ازقایقهای طویل و کم عرض مخصوص **محمره** وجود داشت که ملاحان عرب باپیراهنهای سفیدو بلند ودستمالهای ابریشمین وسرخ رنگی که بسر پیچیده بودند بسرعت آنهارا می بردند. این قایق رانان با مهارت خاصی پارو می زنند ومردی را بکار می برند. قایقهای سفید آنها هم با سهولت بسیار سینهٔ آبهای رودخانه را می شکافد ودرهمه سمت پیش می‌رود. با این قایقها بود که می توانستیم بموقع خودرا بکشتی پستی برسانیم.

باین جهت بالهجهٔ محلی گفتم :

ـ آهای! بلم! بلمچی! بیا!

یکی از آنها پیش آمد و بالفور وسائل سفر خودرا بداخل آن منتقل کردیم وقایق باسرعت باد براه افتاد .

درظرف پنج دقیقه بکشتی رسیدیم و من خودرا بروی پل کشتی رسانیدم ودر آنجا باکنسول انگلیس **آقای مک دوال**[1] که ازدوستان ما بود برخوردم . از دیدن من متعجب شد پس ازچند لحظه که باتفاق **مکنم** بپایین رفتند، کشتی لنگر برداشت و براه افتاد .

بعلت شتابی که برای رسیدن بکشتی داشتم، قسمتی از مراسلات و وسایل سفر خودرا در **محمره** جاگذاشتم . ولی بااین حال خوشحال بودم که بکشتی رسیده‌ام وازغذاهای غیرمأکول کشتی‌های بارکش انگلیسی که بهیچوجه بامعدهٔ من که براثر مسافرتهای بسیار بکلی خسته بود، سازشی نداشت، آسوده شده‌ام .

درست درلحظه‌ای که کشتی ما براه افتادو سفر دریائی من آغاز می‌شد، چشمم بکرجی افتاد که مستخدم من وبقیه بارهای سفرم در آن بود. کرجی مزبور باجریان آب **کارون** به **شط العرب** رسیده بود و سه ساعت دیگر وقت لازم داشت تاخودرا بساحل گمرك که **مکنم** در آنجا منتظر اومی بود برساند .

آقای **ستاس**[2] مدیر گمرکات ازمعاون من پذیرائی گرمی کرده بود

M·Mac Douall-۱

M·Stass-۲

ومکنم در آن چندروزی که در محمره اقامت داشت دراطاقهای اشغال نشدهٔ قرنطینه منزل کرده بود وموفق شده بود به بصره یا و نیز مشرق زمین رفته یك کشتی بارکش فراهم کند.



منظرهٔ شط العرب در محمره

ازمحمـره به بصره درحدود چهل کیلومتر است و بصره بنـدر عثمانـی است. کشتی ها برای حمل وتهیه مواد مثل گندم ، ذرت، خرما روده، پوست گوسفند، پشم، مدفوع سگ (برای رنگرزی)، چوب شیرین بیان بآنجا میآیند .بستر رودخانه بسیار پهن وبرای لنگراندازی چندین کشتی مناسب است . شهر درچند کیلومتری بندر واقع است وبانهر بزرگی که قایقها و کرجی های زیبا وفراوان در آن رفت و آمدمی کنندوهمچنین بوسیله جاده‌ای شوسه وارابه روببندرمرتبط میشود. اما کشتیهای بزرگ نمیتوانند دربصره بارگیری کامل کنند زیرا دراین صورت ازمیله‌های فاو واقع درمصب شط نمیتوانند گذشت وباین علت ناگزیرند قسمتی ازبارهارا بابارکشهای بخاری تامیان دریا آورده در آنجابارگیری کشتی راکامل کنند. بعلاوه اگر بخواهند ازمیله های فاو بگذرند، گاه ممکن است دربرآمدگیهای شنی ورسی دهانه، گیر کنند. کشتیهائی هم که گرفتار بدی هواوطوفان میشوند

هرچه‌زودتر خود را به **کویت** میرسانند.

بارهای عتیقات ماهم پربهاتر ازاین بود که خودرا باین مخاطرات بیندازیم وباین مناسبت **مکنم** سعی کرده‌بود کشتی **ساووآ** [1] را به **محمره** آورده صندوقهارا در آنجا بار کند.

شنویه‌وشوسون روز نهم آوریل (۷ربیع الاول) باهمان سفینه که‌مارا از **قلعه بندر** تا **اهواز** آورده‌بود به **محمره** رسیدند. در **ناصری** بما گفته بودند که براثر طغیان آب **کارون** که‌تایك متر بالاتر ازمرتفع‌ترین سنگ‌های تندهٔ **اهواز** راهم آب گرفته‌است، باکشتی،حتی اگر بارهم داشته باشد، می توان از آنجا بسهولت گذشت. باین مناسبت به **شنویه** سفارش کرده بودم بلکه بتواند بارهارا تا **محمره** باهمان کشتی حمل کند.

صاحب سفینه دربدو امر که‌هنوز بارهارا تخلیه نکرده بود راضی نشده بود باعبور ازتندهٔ **اهواز** خودرا بخطر بیندازد. بالنتیجه **شنویه** باکرجی‌بان دیگری بمبلغ ۲۵ تومان(۱۲۵ فرانك) [2] قطع کردولی‌درهمان لحظه‌که قراربوده‌است بارهارا از درون سفینه پیاده کنند کرجی‌بان دوم بسبب تهدیدات صاحب کرجی اول، قول خود را پس گرفت. دراین میان **شنویه** متوجه شده بود مشکلاتی که برای او پیش آمده بسبب اعمال نفوذ نمایندهٔ کشتی‌بخاری ایرانی‌است که میخواسته مارا تا رسیدن کشتی خود معطل کند. **شنویه**، ناگزیر، مقصود خودرا با او درمیان گذاشت و

۱- Savoia

۲- دمورگان درصفحه ۷۵هم هردوریال‌را برابریك فرانك‌محسوب‌داشته و چنین استنباط میشود اینکه‌درجای دیگر (صفحه ۷۳) هرفرانك‌را بایکریال برابرداننسته اشتباه شده است وبااین‌ترتیب‌معلوم‌میگردد درسال ۱۹۰۸ (۱۳۲۶ قمری) هردوقران یا دوریال پول‌ایران یك‌فرانك ارزش داشته‌است. (مترجم)

بحاکم **ناصری** ازاو شکایت نمود. بر اثر این کشمکش **حاجی رئیس** نیز از واقعه مطلع گردید وپس از آنکه بحرفهای صاحب کرجی رسیدگی کرد اورا تهدید نمود که وی را بچوب وفلك خواهد بست. موضوع بیش از این دنباله نیافت ولی بااین حال صاحب امتیاز راه آهن، بهایی راکه درمقابل آن حاضر بود بارهای مارا ازتندهٔ رودخانه (البته ازراه زمینی) بگذراند پیشنهاد کرد. اما **شنویه** بارهارا همانطور که صلاح بود، صبح روز هفتم (۵ ربیع الاول) با کرجی حرکت داد و روز نهم درساعت ۱۱ صبح به **محمره** وارد شد. لکن کشتی **ساووآ** تاروز هیجدهم (۱۶ ربیع الاول) که مدّ بحد اکثر خود



حسین آ پسر جعفر (از کتاب پی یه)

رسید حرکت نکرده بود وصندوقهای ماهم همانطور در درون کرجی که آنهارا از **قلعه بندر** آورده بود باقی ماند.

دیگر، این گزارش مختصر سفر را که درطی راهها و منزلهای سر-راه یاداشت کرده‌ام، بجای اینکه با شرح طوفان شدیدی تمام کنم که در راه **محمره** و **بمبئی** روی دادو نزدیك بود منجر بغرق کشتی ماشود، بهتر می‌دانم با نقل نامه‌ای خاتمه دهم که اخیراً از **دزفول** بزبان فرانسوی رسیده است و آن نامه‌ایست که یکنفر کلدانی که در **بغداد** تربیت شده، از زبان مستخدم من **جعفر** نوشته است:

دزفول ۱۹۰۸ر۸ر۳۱[1]

آقای ژ.دمورگان - پاریس

«آقا، باعرض اینکه آرزومند سلامت و تندرستی شما هستم، بسیار متاسفم که وقتی شما به‌بلم سوار میشدید من گرفتار کار بودم و نتوانستم باشما خداحافظی کنم.

درمورد مخارج قاطرها، سرکار نامه‌ای به **میرزا عباس خان** مدیر گمرك نوشته بودید که برای پرداخت بهای قاطر ها پولی بمن بپردازد ولی میرزا عباس خان چنین اظهار نمود که آقای **دمورگان** پولی نزد من ندارند. چهار قاطری را که دزدیده بودند هنوز بر نگردانیده اند. **شیخ فرحان** و **شیخ حیدر** با یکدیگر جنك دارند و **فرحان** شکست خواهد یافت و فرار میکند. در حال حاضر حاکمی و سربازی در **دزفول** وجود ندارد و من در هرماه پانزده روز درشهر و پانزده روز دیگر در **شوش** هستم. زمانی که شما عزیمت کردید نامه‌ای بوسیلهٔ من برای **شیخ خربیط** فرستادید و من در بازگشت نزد او رفتم و نامهٔ شمارا که درخصوص سوارها بود باو سپردم

۱- یعنی ۳۱ ماه اوت (برابر با ۱۰ رجب ۱۳۲۶ قمری)

ولی او گفت باید هشتصد قران بابت سوارها بدهم و من جواب دادم اگر شما سوارها را در اختیار من نگذارید منهم همین جا، در منزل شما خواهم ماند. پس از این حرف، دو سوار بمن داد و منهم بیست قران پرداختم و از راه دیگر حرکت کردیم . در راه با ۲۵ نفر از دزدان **کسرائی** برخوردیم و پس از زد و خوردی که میان ما در گرفت ، سوار های **شیخ خریبط** فرار کردند و من شکر گزار پروردگار مهربان باید باشم که نجات یافتم . آقای ارجمند من استدعا دارم تقدیم احترامات قلبی مرا بپذیرید و همیشه بکام باشید .

خدمتگزار شما

جعفر

زندگی در ایران [1]

ایران، کشوریست که آئین رسمی آن اسلام شیعه است و بیش از هر-
چیز اروپائیان در آنجا مورد بد گمانی و بی اعتمادی هستند. آداب و
رسومشان با عادات و رسوم ما بکلی تفاوت دارد. مردمان آنجا عموماً بسیار
مؤدبند، اما آداب معاشرتشان، اگر با آنها آشنا نباشیم، غالباً ممکن است

۱- متن اصلی سفرنامهٔ دمورگان باینجا ختم میشود ولی همانطور که در مقدمهٔ کتاب یادآورشدیم، مترجم، ترجمهٔ دو فصل دیگر از کتاب «تاریخ واقدامات هیأت علمی فرانسوی» را بسبب ارتباط و بستگی هائی که این دو فصل با اصل سفرنامه میداشت ضمیمهٔ این ترجمه نموده است. یك فصل آن بنام «مقدمات کار» در ابتدای کتاب از نظر خوانندگان گذشته است و اینك فصل دیگر تحت عنوان «زندگی در ایران» را مطالعه خواهند فرمود. این فصل را دمورگان درسال ۱۹۰۵ برای راهنمائی خارجیانی که بایران می-آیند نوشته است وخود او در این خصوص مینویسد :

«درزیر این عنوان، من اززندگی اقتصادی ومادی ایران، ازمحرومیت ها و یا ازمزایای آن صحبت نمی کنم. بلکه ازوضع وتدبیری که هیأتهای خارجی در ایران باید اتخاذ کنند وازمشی وروشی که هیأت علمی ما در حال حاضر وهمچنین در آینده که بیگمان، بدون خطر از آن نمیتوان بیرون جست، گفتگو میکنم ...»

در این مبحث دمورگان نسبتهائی بایرانیان میدهد وغالباً هم ناروا است ودرشرح آن هم باصراحت بیانی خاص سخن میگوید. مترجم در بدو امر بملاحظهٔ اینکه هموطنان گرامی ازخواندن آنها آزرده خاطر خواهند شد قصد نداشت بترجمهٔ آن دست بزند ولی پس از تامل و تفکر، باین نتیجه رسید که اگرچه موجب ملال روحی میشود ولی درعین حال ایشان را بنحوهٔ قضاوت خارجیان آشنا میسازد و بسا که حقایقی هم ازعرف ما را آشکار میکند تا اگر مجال وفرصتی دست دهد بتوانیم باصلاح آن لغزش ها و زشتی ها بپردازیم

(مترجم)

ما را ناراحت کند، چنانکه رسوم معاشرت ما هم چه بسا آنها را آزرده می کند.

درمراکز بزرگ مثل **تهران ، تبریز ، اصفهان** ، ایرانی نسبت بیك اروپائی که بشهر او تازه وارد شده باشد ، بسبب اینکه او از آداب و رسوم مملکت اطلاعی ندارد ، بسیار با گذشت است ولی درمیان عشایر و دردهات، برای اینکه دردسری حاصل نشود ، مسافر خارجی باید آداب و رسوم قومی را سخت رعایت کند و روش مناسبی برای خود در پیش گیرد . دردادن هدایا و انعام ، هر قدر ممکن است باید باکرم تر و بخشنده تر بود و نسبت ببیچارگان و بیماران باید دلسوزی و مهربانی نشان داد و هرچند که پزشك هم نباشیم باز باید بتوانیم دردها و رنجها را آرامش و تخفیف دهیم .

فرد ایرانی معمولی ، وقتی تنهاست ، باطناً شخصی زبون ، ترسو و بی همت است و چون خویش را در برابر مسافری که در معیت چند تن دیگر است بیابد ، خودرا بسیار مؤدب نشان میدهد و غالباً کار این ادب بمبالغه میرسد . ولی اگر عده‌ای پشتیبان و حامی با او باشند، بسیار بی ادب، وقیح و غالباً هم متجاوز خواهد بود. و بهرحال مسافر خارجی باید فی حد نفسه خودرا درست و خوب جلوه دهد، چه علاوه بر این، ایرانی ، برای برپاساختن مشاجره که معمولاً بجای باریکی هم منتهی میشود، بهانه ها پیدا میکند .

برای آشنا شدن بتمام این نکات و آگاهی بر اینکه چگونه آنها را بکار می توان برد باید، مدتی طولانی دراین کشور اقامت کرد و غالباً هم آشنائی بزبان و لهجه‌های محلی لازم است زیرا اغلب، یك کلمه، بتنهائی معنائی کاملتر از شرحهای مفصلی را که مترجمان ترجمه میکنند در بر خواهد داشت . یکنفر شرقی ذاتاً بهرچیز بدگمان است و بهیچ رابطه‌ای که بطور

مستقیم وعادی برایش حاصل نشده باشد اعتماد ندارد .

مترجمان بمراتب بدتر از خود شرقی ها هستند زیرا آنها بر اثر نادانی وچه بسبب سوءنیت ، هرگز افکار وبیانات شما را صحیحاً ترجمه نمیکنند . اگرمترجم شما مسیحی باشد ایرانیان اورا حقیر می‌شمارند و بآنچه اومی گوید اطمینانی نمی کنند واگر اوهم مسلمان باشد ،آنوقت است که اونیز شمارا تحقیرمی کند وهم کیشان خودرا با پول شما خرسند وراضی می‌سازد وشمارا فریب می‌دهد .

درقسمت اعظم **خاك شاهنشاهی ایران** امنیت بقدر کافی حکمفرما است. حکام ، در آن نواحی بسیار بااقتدار ومهمان‌نوازند ومعمولا میدانند چگونه باخارجیها رفتار کنند ، ولی مناطق دوردستی هم‌مثل مناطق‌واقع درسلسلهٔ کوهها وجوددارد که در آنجا ازقدرت پادشاه ، تقریباً اثری و نشانی نیست . واما ، مگردرغالب نواحی **ترکیه** وحتی دربعض کشورهای **اروپا** هم‌اینگونه مناطق خودمختاروجودندارد ؟

دراین گونه مناطق، گروه محافظانی که توسط حکام در اختیار مسافر خارجی گذارده می‌شوند بیشتراز آنچه بایدمفید باشند ، مضرند وبعلاوه همینکه بمنطقه‌ای وارد شوند وبفهمند امنیتی در آنجانیست هرچه‌زودتر فرار می کنند .

تنها وسیله برای پیمودن این‌مناطق مجزا وخود مختار این است که انسان خودرا یکجا در اختیار رؤسای محلی بگذارد و این احتیاط معمولاً مستلزم پیش بینی های مفصل ودادن‌هدایا وسیاستمداری بسیاراست. دوستی یك رئیس قبیله تازمانی باقیست که با وسائل مقتضی و حساس

که اشخاص ساده دل بر اثر آن جلب و راضی می‌شوند ، بتوان آنرا حفظ کرد ودر این‌صورت است که بنحو خوبی پذیرائی خواهند کرد . اما غالباً هررئیس قبیله ، بانواحی‌مجاورخود درجنگ وستیزاست ودرچنین اوقات راهها بسته میشود و درخارج از سرزمین او هرچه هست دشمن بشمار می آید . یك‌سفر در کوهستانهای **لرستان و بختیاری** را پیشاپیش نمی‌توان طرح‌ریزی کرد ـ زیرا کوچکترین اغتشاش و بی‌نظمی که‌در آن مناطق روی دهد ، می تواند ارتباط را برای سالهای متمادی قطع کند . بایك‌چنین وضعی‌بوده است که درسال ۱۸۹۱ (۱۳۰۹قمری) من توانستم ازراه مستقیم**خرم آباد** به **دزفول** بروم ولی‌از آن تاریخ تاحال که قرب ۱۳ سال گذشته است[۱] دیگر بسبب طغیان قبائل سرکش این‌منطقه، راه مزبور بکلی‌مسدود شده‌است و حتی در سال گذشته ، دو تن از افسران انگلیسی که بنصایح وتوصیه‌هائی که بمنظوررعایت احتیاط ، بآنها شده بودوقعی‌ننهاده بودند، نزدیك‌بود دراین‌ناحیه ازبین بروند .

در **فلات ایران** ، وضع، مشابه نواحی کوهستانی نیست و معمولا مردمان آنجا آرامند . ولی‌بااینحال شهرهائی هم هست که مردمان آنجا بسیار متعصبند ومسافران مسیحی باید حتی‌الامکان از ورود بدان نقاط خودداری کنند. از آن‌جمله درشهر **قم** که‌ازشهرهای مقدس‌است‌یك‌مسافر مسیحی که از بازار آنجا میگذرد ، ولوتوقف‌هم نکند بازبطورقطع‌ویقین اورا سنگباران می کنند وکثافات وآب دهان بسوی اومی‌اندازند . در

۱ـ یعنی‌سال۱۹۰۵ـ۱۹۰۴که دمورگان گزارش اقدامات هیأت‌را تنظیم‌و بصورت کتاب «تاریخ‌واقدامات‌هیأت‌علمی» منتشر نموده‌است . (مترجم)

چنین مواردی اگر انسان علیه این اشخاص ایستادگی کند و یا بسلاح متوسل‌شود بدون تردید منجر بمرگ او خواهدشد.

بنابراین باید حتی‌الامکان از نزدیکی بمراکز تعصب واماکن مذهبی وبطور کلی اجتماعات خودداری‌شود ـ زیرا مردمان طبقه پائین شهرها، کینه‌ای خاص نسبت بمسیحیان دارند که سرانجام آن باهانت می‌رسد.

من درمسافرتهای خود، همیشه بمنظورجلوگیری‌از تصادمات که اغلب منتج بدردسرهائی حواهدشد، چادر وبنهٔ‌خودرا خیلی دوراز نقاط مسکونی اهالی مستقر میکنم. رئیس ده وآبادی رااحضار واورا مسؤل حفاظت وتأمین بنه و قرارگاه خود می نمایم. او دیگر، خود چند تن محافظ ونگهبان برای حفظ چادرها وقرارگاه ما تعیین میکند ولی باز من باید آدمهای خودرا بمراقبت آنها بگمارم وفردای آنروزهم برحسب اینکه‌این اشخاص درانجام وظایف خود درست‌وخوب ازعهده‌بر آمده‌اند ویا دراجرای آنها سستی و کوتاهی کرده‌اند انعامی بدهم ویا ایشان را بغضب ومؤاخذات حاکم شهرستان بسپارم.

در ایران حکمرانی وحکومت باشخاص معروف وسرشناس بطور اجاره‌واگذار میشود وحکمرانان بزرگ‌مسؤل همه‌چیز قلمروحکومتی حود میباشند وکلیهٔ محاکم قضائی باآنهاست. سپاه و لشکر خویش را خود تشکیل می‌کنند و مقام نایب السلطنه دارند وانصافاً هم بجاست. کلیهٔ‌مخارج اداری‌ومالیات راخود می‌پردازندو کلیهٔ‌عواید قلمروحکومتی آنهاهم بخود ایشان تعلق میگیرد. نتیجهٔ این سازمان واین نحوهٔ‌اداره،

این است که در قلمرو حکومتی حکمرانی ، اگرخلاف و جنایتی پیش آید وصدراعظم وقت از آن باخبرشود ، حکمران‌منطقه مسؤل است وباید جریمه وغرامتی بپردازد . حکمران مزبور هم جریمه و غرامت را ازفرماندارشهرستان و اونیز از بخشدار محل مطالبه می کند و بالاخره غرامت وجریمه‌غالباً چندبرابر آنچه باید بصدراعظم برسد ، از آبادی و قریه‌ای که جنایت ویاخلاف در آن جا روی داده اخذ میگردد .

بطوریکه‌دیده میشود،هردم وهرلحظه‌نمیتوان‌باصدر اعظم‌مملکت ارتباط‌گرفت و**هیأت** باید نسبت باین موضوع ، خودرا بسیار متین و با صبر نشان دهد وبدلائل فراوان وقوی ، جز در موارد بسیار لازم ، نباید توسط نمایندگی‌سیاسی **فرانسه** در **تهران** به **دولت ایران** شکایتی‌برد زیرادراغلب مواردودولت مرکزی، حل موضوع‌شکایت رابخودحکمرانان وگاهی‌نیز بحکام جزء و زیر دست رجوع می کند و چون هر اندازه هم احتیاط بکار رود بازدرخلال آن بسیار حوادث واتفاقات دیگرپیش‌می‌آید، شرط عقل دراین‌است که همیشه‌روابط نیکو بامقامات محلی‌موجود باشد .

بالاخره، درتمام‌ممالك اسلامی ، قاعدهٔ‌کلی این‌است که یك‌مسافر مسیحی بکلی‌باید ازچگونگی‌زندگانی زنان بی‌خبرباشد . مسلمانان‌در میان‌خودشان‌هم هراندازه‌بیکدیگر نزدیك‌باشندبازازاحوالات‌وتندرستی ویا بیماری زنان دوستان خودپرسشی‌نمیکنند . ایشان درباطن برای‌زن احترامی بسیارقائلندوحتی‌نزد قبایل بیابان‌گرد نیز حضوریك‌زن‌اروپائی

که جامهٔ زنانه در بر داشته باشد ، در یك كاروان ، بمنزلهٔ تضمین بزرگی برای حفظ جان و مال کاروان است .

تأکید بسیاری که در خصوص این نکته میکنم بیشتر ازاین بابت است که چه بسیار هیأتهای خارجی در مشرق زمین گرفتار و کشته شده‌اند. زیرا اروپائیانیکه در این هیأتها بوده‌اند باین اصول توجهی نداشته‌اند، بقسمی که برخی ازاین مسافران اگر روزی باز بمشرق زمین مراجعت میکردند بسبب اینکه تصویر و عکس زنان اشخاص متنفذ و بزرگ را در کتابهای خود منتشر نموده بودند، بی گمان بقتل میرسیدند.

مردمان طبقهٔ اول ایران از خرافات و تعصب بر کنارند و با گرمی و صمیمیت فراوان فرانسویان را می‌پذیرند . امکان مذاکره و گفتگوی گرم و خصوصی با ایشان بسیار سهل و آسان است. روحانیون غالباً دیرباورند و درعقاید خود نسبت بییگانگان با مردمان طبقه سوم هم رأی نمیشوند ولی نفوذی هم که درمیان افراد جامعه دارند خود موجب میشود لااقل حس تحقیری شدید نسبت بمسیحیان دراهالی باشد و بهتر است حتی المقدور جز در موارد خاص که روحانیون مصدر خدمات و کمکهای مؤثر و بزرگ میتوانندشد، ازارتباط یافتن با آنها خودداری شود .

این بود شرایط اصلی و اساسی که رعایت آنها برای زندگی در- ممالك محروسهٔ ایران لازم است وحتی میتوان گفت برای کلیهٔ کشورهای اسلامی این چنین است و نیز باید دانست آئین شیعه در کشور ایران بسبب خشکی و انعطاف ناپذیری اصولش ، زندگی را نسبت بدیگر نقاط

سخت‌تر میکند. زیرا در عرف آنها آنچه‌را که یك فرد کافر یعنی یك مسیحی بدست گرفته باشد، نجس است مگر پول و یادارو باشد. یك مسلمان راسخ‌العقیده بهمان اندازه که ما نسبت بگوشت خوك ولاك‌پشت راغب و شایق هستیم، او نسبت بما تنفر و انزجار دارد. یك شیعهٔ پاك، بیك اروپائی هرگز دست نمیدهد و در ظروف غذای او، هر چند هم خوب شسته شده باشد، غذا نمیخورد و حتی اغلب بعلامت نفرت و انزجار، وقتی از کنار او بگذریم آب دهان خودرا بروی زمین می‌اندازد.

این خشکی و انعطاف ناپذیری ایرانی با تعصب شدیدی که بر جامعهٔ برهمائی **هند** حکمفرمائی دارد، بی گمان از یك ریشه واصل است چه نزد **هندو ها**، نه‌تنها اروپائیان نجسند بلکه دیگر گروهها هم بسبب ارتباطی که خواه ناخواه با اروپائیان میگیرند، نجس بشمار میآیند.

در منطقه **شوش**، شرایط بسی مشکلتر از دیگر نقاط **ایران** است. تنها در دو شهر **عربستان** یعنی **دزفول** و **شوشتر** تقریباً تمام اهالی سیدند و خود را از اعقاب پیغمبر میدانند. این گروه مردمانی بی‌اندازه متعصب و خرافاتی هستند و فوق العاده مراقب کارهای یکدیگرند. سیدهای دروغین نیز بسیارند و باندازه‌ای هم در سختگیری در رعایت مقررات مذهبی اصرار میورزند که خود پیغمبر هم اگر می‌بود خویش رامیباخت.

در دهات و قبایل، اهالی از نظر مذهبی بمراتب بهتر از مردمان شهرنشین هستند ولی کلیهٔ آنها دزد و غارتگرند که بطور شگفت آوری مسلح و

خطرناك میباشند.

در **شوش** نزدیك بودن مرز **ایران** و **عثمانی** خود بر پیچیدگی امور می‌افزاید. این مرز در حدود سی کیلومتر از ویرانهٔ تاریخی شوش فاصله دارد اما درعمل، فاصلهٔ آن بیش از دو هزار متر نیست و در ساحل چپ رودخانهٔ **کرخه** واقع است.

بین این رودخانه و مرز، منطقهٔ پهناوریست بعرض متوسط ۳۰ کیلومتر و بدرازای ۱۵۰ کیلومتر و در آنجا هیچ مأمور ایرانی نیست. این ناحیه، بکلی مستقل و پناهگاه یاغیان و گریختگان از دست قانون **ایران** و **عثمانی** میباشد. بعلاوه در سمت خاك **عثمانی**، میان مرز و ساحل چپ **رودخانهٔ دجله** هم درمنطقه‌ای بعرض ۱۰۰ کیلو متر باز امنیت و آرامشی وجود ندارد. این سرزمین یکجا در معرض تاخت و تاز و دستخوش رفت و آمدهای آزادانهٔ قاچاقچیان و غارتگران و اعراب نبی‌الام است که غالباً علیه قدرت و سلطهٔ **سلطان عثمانی** نیز قیام میکنند.

در اطراف **شوش** واقع در سرزمین **ایران**، اجتماعات **عرب** بصورت قبائل مهم و مختلف متمرکز شده‌اند و کم و بیش از حکومت فرمانبرداری دارند ولی اغلب بایکدیگر بجنگ و ستیز مشغولند و در آن واحد نمیتوان با همهٔ آنها طرح دوستی داشت.

بنابراین شروح و مطالب که در باب **ایران** گفتم. خوب معلوم و استنباط میشود وزارت فرهنك **جمهوری فرانسه** چرا مسؤلیت مربوط

به‌هیأت نمایندگی علمی درایران و انجام کارهای آنرا خود بعهده گرفته است [1].

۱ــ دمورگان بعدازاین قسمت مختصری هم ازراههائی که ازآنجا میتوان بشوش رفت شرح میدهد ولی‌چون درابتدای سفرنامهٔ خود ازآن نیزصحبت کرده‌است دراینجا ازترجمهٔ مجدد آن خودداری شد. (مترجم)

37,147,341

37,147,341

یادداشت مترجم

اینك که ترجمهٔ **سفرنامهٔ دمورگان** بپایان رسیده است، مترجم بیان توضیحی رانیز برای روشن شدن اذهان خوانندگان لازم میداند. گرچه درطی صفحات این کتاب ، هرجاموضوع مهم وقدری نا آشناوجود داشته ویا بنظر رسیده که ادای توضیحی لازم است، درپاورقی، گفته شده است ولی خوانندگان در ضمن مطالعـهٔ این کتاب بیك نکتـه اساسیتر برمیخورند که ادای توضیح درخصوص آن درپاورقیها مقدور نمی‌بود و گشودن این‌مبحث جداگانه ازاین لحاظ است .

نکتهٔ مزبور کلمهٔ **عربستان** است که در همه جا دمورگان آنرا بجای **خوزستان** ضبط کرده‌وشایان توضیح کافیست . چه این نام که‌بسبب سکونت چندقبیلهٔعرب‌زبان(دو پنجم اهالی خوزستان)مدتی کوتاه‌بسرزمین

خوزستان اطلاق گردیده ازچندسال پیش زمینهٔ پرورش نهالی سیاسی شده است که رشد آن ، اگرغافل شویم ، مستبعد نیست بتجزیهٔ خوزستان از ایران وتشکیل شیخ نشین دیگری، بظاهرمستقل ولی درباطن تحت الحمایه، منجر خواهدشد . مترجم درطی صفحات این کتاب همه جا ، ازنظرامانت درترجمه، کلمهٔ **عربستان** را همانگونه که دمورگان خود نوشته، ترجمه وقیدنموده وتوضیح آنرابااینجاموکول کرده است. اینك بااین توضیح، خوب معلوم میشودسرزمینی که امروزبنام **خوزستان** می نامیم از آغاز تأسیس ایران ، جزء لاینفك **کشورایران** بوده است وتطورات نام آن نمیتواند مدرك ودلیلی برای جدا دانستن آن باشد . اینك مترجم برای برطرف ساختن این ابهام ، تاجایی که درحوصلهٔ یك «ضمیمه» است بشرح تطورات تاریخی نام این سرزمین می پردازد .

تطورات نام منطقهٔ خوزستان

سرزمینی که امروز آنرا **خوزستان** میخوانیم درطی‌ادوارمختلف بنامهای گوناگون نامیده شده است . **خوزستان** امروزی ما که‌منطقه‌ای کوچك وواقع درجنوب غربی کشورماست درروزگاران پیشین جزئی از سر زمین وسیع و دولت مستقلی بنام **عیلام** بوده که سوابق آن بموجب حفریاتی که در نواحی مختلف آن بعمل آمده است و بر حسب تحقیقات **دیولافوا** [1] و**دمورگان** [2] بهشت‌هزارسال‌قبل‌ازمیلاد میرسد. این دولت‌مستقل ، تمام **خوزستان** امروزی ، قسمتی‌از **کوه گیلویه** ، قسمت اعظم خاك **بختیاری** و کلیهٔ منطقهٔ **لرستان** (اعم‌ازپیشکوه وپشتکوه) را تاحوالی **کرمانشاهان** شامل‌میشده وحدود آن ازمشرق مملکت **پارس** ازشمال دولت **مد** ، از مغرب رودخانهٔ **دجله** و **شط‌العرب** و یا بعبارت دیگر برحسب ازمنهٔ مختلف، خاك‌دولتهای **آشور** ، **کلده** ، **سومر** ، **اکد** واز جنوب ، **خلیج فارس** بوده است و مملکت مذکور از ایالاتی چند ترکیب میشده که‌هر بچند زمان یکی از آنها چون قدرتی کسب میکرده

۱– Marcel Dieulafoy

۲– J. de Morgan

بر دیگر نواحی دست می یافته است و ایالات **انشان**، **شوشن** (شوش امروزی) و **اوژ** از آن جمله‌اند.

در آنزمان که برسرزمین موردبحث ما دولت مستقلی حکمفرمائی داشته است، درزبان بومیان قسمتی از آنرا **حالتامتی** [1] بمعنی مملکت **حالتام‌ها** [2] مینامید: اندو این کلمه درمتون عیلامی کتیبه‌های هخامنشی وهمچنین در کتیبه‌های بومی عیلام مکرر دیده‌میشود. **ژول اپ پر** [3] که جزء نخستین کسانیست که بخواندن خطوط عیلامی موفق شده‌اند، این کلمه را حالپیرتی و بمعنی سرزمین اپیرتی‌ها خوانده است و بنابر قول او آنرا مسامحةً حاپیرتی هم می نوشته‌اند و او در این باب مینویسد: «حال اپیرتی که آنرا بغلط حال توپیرتی هم خوانده اند نام مخصوص خوزستان و «حال» علامت قراردادی برای شهر است که الف ولام آن ساقط شده» [4] ولیکن اصح قول اول یعنی وجه «**حالتامتی**» است واین وجهیست که **لوئی دلاپرت** [5] عیلام‌شناس دانشمند فرانسوی آنرا اقراءت نموده وامروز متفق‌القول باستانشناسان میباشد.[6]

آشوریها و **اکدیها** که ملتی درمجاورت عیلامی‌ها و از نژاد **سامی** بوده‌اند کلمهٔ حالتامتی را برحسب قواعد زبان خود **علامتو** بکسر عین تلفظ میکردند که بمعنی سرزمین حالتامها باشد واین کلمه‌است

۱- کتاب ملت وزبان مدیها تألیف اپ پر ص ۲۳۶
۲- کتاب ایران قدیم، عیلام وایران وتمدن ایرانی تألیف کلمان هوار و لوئی دلاپرت ص ۶۰
۳- Jules Oppert
۴- ص ۲۴۰ کتاب ملت وزبان مدیها
۵- Louis Delaporte
۶- ایران قدیم

که در تورات بصورت **علام** (با عینی که از مخرج حلق ادامیشود) ضبط شده‌و محرّف آن **عیلام** ، امروزه‌بما رسیده‌وامروزهم محلی بهمین‌نام که آنرا برحسب تصویب فرهنگستان باهمزه‌مینویسددرناحیهٔ **پشتکوه‌لرستان** وجوددارد وبنابرشرح مذکور در فوق خوب معلوم میشود تبدیل عین از حروف حلق بهمزه اشتباه فاحشی است .

سومریهاهم باین‌ناحیه **نیم** Nim می گفتند واین کـلمه لفظ **نیمای** Nimma آشوریها را بیاد میآورد و بنابر قول **اپ‌پر** « عنصر این اسم ظاهراً همانست که درکلمهٔ **نمرود** وجود دارد و نمرود نام جغرافیائی است‌وبرکشورهای‌سفلی که عیلام‌هم جزء آن‌بوده اطلاق میشده‌است.[۱]

بهرحال این اسم تا حدود قرن سیزدهم قبل ازمیلاد برمنطقهٔمورد بحث ما اطلاق میشده است

ولی‌ازاین‌تاریخ‌ببعد درکتیبه‌های‌عیلامی‌وبومی‌نام **انشان‌سوسونکا** یعنی‌مملکت **انشان وشوش** برای این‌سرزمین دیده‌میشودوپادشاهان آن **پادشاه‌انشان** و **شوش** نامیده میشوند .

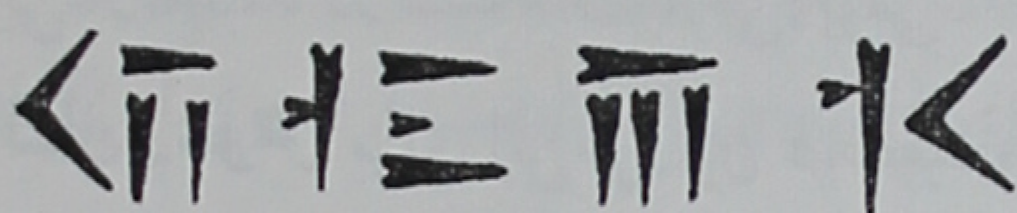
علت پیداشدن این‌نام ظاهراً این است‌که حکومت ایالت **انشان** واقع درشمال شرقی‌ایالت **شوشن** ، قدرتی‌بدست آورده و برمناطق دیگر اطراف استیلا یافته‌است .

این‌نام تا آغاز روی‌کار آمدن خاندان **هخامنش** باقی‌بود ولی‌از این زمان‌ببعد یعنی‌ازوقتی‌که **چیش پیش دوم**، جدکمبوجه‌پدر کورش بزرگ‌هخامنشی، **انشان** راتصرف کرد(درحدودسال ۶۴۰ ق‌م) ، نام **انشان**

۱ ـ کتاب تحقیقات باستانشناسی تألیف‌دمورگان‌ص ۱۷۵

در کتیبه‌های پارسی وانشانی بصورت **انزان** تحریف گردید ودرهمین ایام بابلیها و آشوریها آنجا را همچنان **علام** [1] میگفتندواز اینجا میتوان استنباط کرد که نام علام یاعیلام در حقیقت بریك منطقهٔ جغرافیائی و بر تشکیلاتی اداری وحکومتی که در آن منطقه بر قرار بوده اطلاق میشده است وپایتخت آن شهر معروف **شوش** بوده و **انشان** و **خوج** یا **اواژ** از ولایات آن بوده‌است.

هخامنشیان چون باایالت **اواژ** یااوژ که قسمتی از **کوهگیلویهٔ** امروزی راشامل میشده همجوار بوده‌اند و بالنتیجه باناحیهٔ مزبور آشنائی بیشتری داشته‌اند **عیلام** را رویهمرفته باسم «**اواژ**» میخواندند و بهمین سبب در متن پارسی کتیبه‌های آنهاهم [2] هرجاکه سخنی ازاین منطقه رفته بصورت **اواژ** ضبط شده :



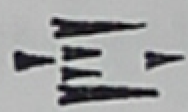
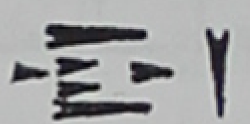
ولی درمتن عیلامی کتیبه‌های مزبور جز دریك موضع ، همه‌جا بزبان بومی حالتامتی ضبط است و آن یك موضع در کتیبهٔ بیستون ستون پنجم وجائیست که‌ازسومین شورش مردم خوزستان یعنی همان ناحیه **اواژ** صحبت شده‌ودر آنجا بر حسب قراءت اپ پر [3] [ا] **وازه** ضبط گردیده‌ومتأسفانه‌در

۱- برخی معتقدند که علام یا بنحودیگر آن عیلام درزبان سامی بمعنی کوه و منطقهٔ کوهستانیست زاین اسم در بدو امر بر ناحیهٔ کوهستانی مملکت مزبور یعنی ناحیهٔ لرستان اطلاق میشده‌است (تاریخ ایران باستان ج۱ ص ۱۳۰ مشیرالدوله) ورفته رفته تعمیم یافته تا کلیهٔ خاك آن کشور راعیلام گفته‌اند .

۲- کتیبهٔ بیستون و کتیبهٔ خشایارشاه.

۳- کتاب ملت وزبان مدیها ص ۱۵۹

این موضع هم حرف اول کلمهٔ مذکور محو گشته است و نمیتوان آنرا خواند. بهمین مناسبت بعضی حرف مزبور را **خ** دانسته اند و **اپ پر** آن حرف را آ خوانده است و ازقضا **در رسم الخط عیلامی** هم، این دو حرف شبیه یکدیگر بوده است:

خ  ، آ 

واین شباهت موجب شده است که این اسم بنقل از زبان وخط عیلامی بدو صورت «**خوز**» و« **اوز** » قراءت شود و بدون تردید اصل آن همان کلمهٔ «**اواز** » پارسیست و اما در اینکه آیا این کلمه ، نام طایفه و یا اسم ناحیه و محلی بوده، گرچه قرائنی مبنی بر اینکه اسم طایفه بوده است دردست داریم مانند کلمهٔ امروزی **خوزستان** که بمعنی سرزمین **خوز** میباشد وهمچنین نوشته های نویسندگان یونانی که باستناد آنها میدانیم در ناحیهٔ شرقی شهر امروزی اهواز مردمانی باسم **اوکسی** ساکن بوده اند واین کلمه بطوریکه ازظاهر آن نیز معلوم است، یونانی شدهٔ «**اواژ** »میباشد [1] ، باز باید گفت **اوژ** نام ناحیه ای بوده نه اسم طایفه، چه علاوه بر اینکه نویسندگان قدیم در آثار خود ازشهری در محل امروزی اهواز موسوم به **اگی نیز** اسم برده اند و باقرابت لفظی که بین این اسم و کلمهٔ **اواز** موجود است شاید بتوان اگی نیز را یونانی شدهٔ «اوز» و بالنتیجه **اواز** را نام شهر و یا ناحیه ای دانست، درمتن پارسی کتیبه های هخامنشی هرجا این کلمه ضبط شده، از

۱ــ دمورگان هم درکتاب تحقیقات باستانشناسی ایران، کلمه اوکسی را یونانی شده اوز وهوج میداند ومیگوید اوز اسم قبایلی بوده است که درناحیهٔ واقع بین جلگه وفلات ایران سکونت داشته اند ص ۱۷۶

آن، محل و ناحیه‌ای مستفاد میشود بالاخص که میبینیم در کتیبهٔ بیستون برای اهالی منطقهٔ مذکور در چندین موضع کلمهٔ «اوژیا» بکار رفته و راولنسن نیز در کتاب خود این کلمه را «اهالی اوژ» ترجمه کرده است[2] و همچنین در متن عیلامی کتیبهٔ بیستون در موضعی که استثناءً این اسم بصورت اصلیش با کمی تحریف ضبط شده بالصراحه معلوم میشود «اوژ» نام محل بوده است و این است ترجمهٔ متن عیلامی بند شانزدهم کتیبه بر حسب قراءات پ پر، از قول داریوش:

«در عیلام ناحیه ایست باسم [ا] واز که مردم آن بر ضد من شوریدند و مردی را موسوم به اومه‌ما از اهالی عیلام بریاست خود برگزیدند. من لشکری بعیلام فرستادم و گبریاس را که از خدمتگزاران من بود فرماندهی دادم و او با آن نیرو بعیلام رفت و با شورشیان جنگ کرد. بعد قشون من، اومه‌ما را اسیر و اردوی او را مغلوب کردند و اورا بحضور من آوردند. من اورا در قصر خودم زندانی کردم و مملکت او از آن من شد. بعد من اورا در [؟] از شهرهای عیلام بدار آویختم»[3]

در زبان پهلوی کلمهٔ اوژ پارسی بصورت هووج و یا خووج تلفظ شد[4] و حمزهٔ اصفهانی در تاریخ سنی ملوك الارض آنرا هوج و سوق الاهواز را هوجستان واجار ضبط کرده[5] و این همان است که در مجمع التواریخ –

۱– Sir Henry Rawlinson

۲ـ کتاب خطوط میخی کتیبهٔ بیستون ص ۸۰

۳ـ ص ۱۵۹ کتاب اپ پر

۴ـ درخط پهلوی برای هاء و خاء یك حرف است.

۵ـ ص ۳۳

والقصص هبوجستان واجار نوشته شده است[1]

بهر حال بر حسب آنچه درفوق گفته شد ، اسامی امروزی خوزستان و اهواز هر دو بترتیب از کلمات «خوز» و «اوز» که عیلامی شدهٔ «اواژ» باشد گرفته شده ولی یاقوت مؤلف معجم البلدان معتقد است که کلمهٔ اهواز معرب اخـواز جمع خوز بروزن موز میباشد[2] و برخی ازجغرافیا نویسان دیگر مانند مؤلف مراصدالاطلاع وصنیع الدوله صاحب مرآةالبدان[3] و همچنین بعضی از مستشرقین ، قول او را معتبر شمرده و در کتاب خود آورده‌اند .

گرچه این قول باین صورت صحیح نیست زیرا برطبق قواعد زبان عرب دراسامی و کلمات بیگانه که معرب شده باشد نظیر این حالت راکه هاء به خاء بدل شده باشد سراغ نداریم ، معهذا این قول از جهت آنکه میرساند هرچه هست ، کلمهٔ اهواز معرب خوز واوز ، است شایان بسی توجه میباشد و ما دیگر دراینجا ازسایر اقوال که دروجه تسمیهٔ خوز واهواز اظهار شده مانند قول الاصمعی که آنرا مشتق از خنزیر (!؟) میداند بعلت بی اساس بودن آنها صحبتی نمیکنیم.[4]

مورخان یونانی زمان هخامنشیان وسلوکی ها مثل هردوت و گزنفون نام این سرزمین را در کتابهای خودمأخوذ از اسم ایالت و شهر شوشن ،

۱ـ ص۲٦۲ وعین عبارت آن چنین است:«دوشهر بود دریکی بازاریان بودند و در دیگرمهتران و بپهلوی[یکی را] هبوجستان واجار خواندندی ، آنست که معرب سوق ـ الاهواز گفتند »

۲ـ ص۴۹۷ ج۲

۳ ـ ذیل نام اهواز ج۱ ص۹۷

٤ـ رجوع شود بمعجم البلدان ص۴۹۷ ج۲ ومرآةالبلدان ج۱ ص۹۷ تا ص۱۰۳

«**سوزیانا**» ضبط کرده‌اند و نویسندگان رومی و یونانی زمان اشکانیان وساسانیان مانندموسی خورنی واسترابو آنرا بانحاء مختلف «سوزیس»، «الیمائیس» و«الیمااین» و اهالی آنرا «الی‌میان» نوشته‌اند ولی برخی از نویسندگان همین دوره باز«سوزیانا»ضبط نموده‌اند ازجمله آمین مارسلن یونانی که آثارش بزبان رومیست.

بعد ازاین ایام بدورهٔ اسلامی میرسیم. دراین دوره مورخان اسلامی اعم از ایرانیان و اعراب، هرجا خواسته اند از خوزستان صحبت کنند آنرا بنام **اهواز** و**مملکت اهواز**خوانده‌اند، چنانکه درترجمهٔ تاریخ طبری که قدیمترین مدرك ما دراین مورد است درشرح جنگهای اردشیر بابکان با اشکانیان بتصریح مینویسد: «وبازلشکر کشید وبحرب ملك اهوازشدوهمه شهرهای اهواز بگرفت وبرا[م]هرمز بنشست وآن بزرگترین شهراهوازست وبزمین اهواز شهری بنا کرد واوراسوق الاهوازنام نهاد»[1] دردیگر کتب تاریخی ومعتبر بعدازاسلام تاحدودقرن ششم هجری مانند زین الاخبار[2] وتاریخ بیهقی[3] وتاریخ سیستان[4] وسفرنامهٔ ناصرخسرو هم همه جا بهمین نحو نام اهواز را بجای اسم منطقه خوزستان می‌یابیم و مستوفی نیزدرنزهة القلوب دراین باره بتصریح میگوید: «اهواز ـ اردشیر بابکان ساخت وآنرااز کورهٔ عظیم وتوابع کردچنانکه تمامت خوزستان بدان باز خوانند»[5].

---

۱ ـ ص ۲۸۳ وص ۲۸۷ ج ۲
۲ ـ ص ۱٤
۳ ـ ص ۵۳
٤ ـ صفحات ۲۳۰ و ۲٤۸
۵ ـ ص ۱٦۹

ولی درهمین ایام جغرافیانویسان ایرانی در کتب خود منطقهٔ مورد بحث را باسم **خوزستان** نام می برده اند وقدیمترین مدرکی که دراین مورد موجود است ظاهراً کتاب حدودالعالم من المشرق الی المغرب میباشد که بسال ۳۷۲ قمری هجری تألیف شده ودرچند موضع از آن اسم خوزستان را می یابیم وبعداز آن ، درفارس نامهٔ ابن البلخی، معجم البلدان، تقویم البلدان احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی ، مراصدالاطلاع ونزهة القلوب هم نام خوزستان بجای اهوازدیده میشود .

دراینجا ازذکر یك مطلب ناگزیریم و آن این است که مقارن همین احوال دردو کتاب تاریخ سیستان[1] وحدودالعالم[2] بنام آبادی ومحلی موسوم به«خوج»(درتاریخ سیستان) و«خوز» (حدودالعالم) برمیخوریم ولی باید دانست منظور از این دو نام ، صور مختلف اوژ و خوزستان ما نیست بلکه این هردو وجه نام یك محل وشهری بوده بین منطقهٔ کرمان وخراسان درنزدیکی زرنگ ومؤلف حدودالعالم از آن وشهردیگری موسوم به خسب چنین یادمیکند : «دو شهرست بر کرانهٔ بیابان و آب ایشان از کاریز است و خواستهٔ مردمان این شهر(یعنی خوز) بیشترین چارپای است واین شهرها ازخراسان است»[3]

از این ببعد است که نام خوزستان رفته رفته از کتب جغرافیائی بمحیط شعروادب نیز وارد شده است. درشاهنامهٔ فردوسی که بین سنوات ۳۶۵

---

۱ – ص ۲۹

۲ – ص ۵۷

۳ – صفحه ۵۷

و ۴۰۰ هجری تدوین گردیده و در منظومهٔ ویس و رامین که در حدود سال ۴۴۳ قمری بنظم در آمده است آنرا می یابیم. چنانکه در ویس و رامین چنین آمده :

چو نام او شنیدند آمدند باز ز کوهستان و خوزستان و شیراز

و باز :

ز گرگان و ری و مرز صفاهان ز خوزستان و کوهستان و همدان

وهمچنین نظامی (متوفی در حدود سال ۵۹۸ قمری) در مثنوی خسرو شیرین می گوید :

مگو شکر، حکایت مختصر کن چو گفتی، سوی خوزستان گذر کن
ز بس خنده که شهدش بر شکر زد بخوزستان شد افغان طبر زد
بخوزستان در آمد خواجه سرمست طبر زد می ربود و قند می خست

باری، از مطالعهٔ کتب ادبی و تاریخی بر میآید که خوزستان بمناسبت خوبی جنس و فراوانی شکرش اشتهار بسیار داشته و ما از این اشتهار این نتیجه را میگیریم که اهالی ایران از قرن سوم و چهارم هجری ببعد این منطقه را باسم **خوزستان** می شناخته اند.

بعد از این سنوات بسال ۸۴۵ قمری میرسیم. در این سال سید **محمد مشعشع** با بسیاری از عشایر عرب بخوزستان حمله برد و حویزه و آنحدود را تصرف کرد و این حمله در مبحث تطورات نام سرزمین خوزستان فصلی نوین باز نمود بدین نحو که اعرابی که با سید محمد بخوزستان آمدند بسبب وسعت مکان و آبادانی آن، در آنجا رحل اقامت افکندند و رفته رفته بخش حویزه باضافهٔ ناحیهٔ محمره، اهواز، شوش تا حدود دزفول

عرب‌نشین گردید وحکومت منطقهٔ عرب‌نشین از ناحیهٔ غیرعرب‌نشین مجزا شد واعقاب سیدمحمد که سلطه و قدرت خودرا حفظ میکردند حکومت این نواحی را بخود اختصاص دادند و این حکومت موروثی گشت و قسمتهای شمالی وشرقی خوزستان بدست فرستادگان حکومت مرکزی ایران اداره میگردید. از این ایام است که بمنظور تفکیک قلمروهای حکومتی بخش عرب‌نشین را **عربستان** نامیده‌اند و بخش دیگر بهمان نام **خوزستان** باقی ماند ونخستین بار این اشارات را در کتاب مجالس المؤمنین تألیف قاضی نورالله شوشتری (باب نهم) می‌یابیم که درسال ۹۹۳ تألیف آن شروع وبسال ۱۰۱۰ قمری ختم شده است ، ودرتواریخ بعد ازاین زمان هم این دوبخش را متمایز ازیکدیگر نام میبرند ازجمله تاریخ عالم آرای عباسی درشرح وقایع سال هشتم شاه‌عباس می‌نویسد :

«لشکر فرستادن بخوزستان وعربستان[1] » وهمچنین درشرح واقعهٔ اسماعیل میرزای دروغی بتصریح میگوید : «قلندر ببعضی ازالوار بدگمان وبی‌اعتماد گشته دست ازمحاربه کشیده بجانب حویزه ودزفول رفت که‌از سیدسجاد که در آنوقت والی حویزه وتوابع ازاعمال عربستان بود استمداد نماید »[2]

این مؤلف برای اینکه بین عربستان واین ناحیه که بسبب سکونت اعراب در آن، عربستان نامیده میشد،اشتباه نشود دربعضی ازموارد بخش عرب‌نشین ایران را «عربستان حویزه» هم ضبط کرده است[3] . بنابر این از

۱ـ صفحه ۳۴۲

۲ـ صفحه ۱۹۹

۳ـ صفحات ۱۵۸و ۶۷۰ ، ۶۷۵ و ۶۵۴

اواخر قرن نهم هجری منطقهٔ خوزستان بدوبخش موسوم به **عربستان** و **خوزستان** تفکیک گردیده است ومورخان وقت هم این وضع را در کتب خودوارد نموده‌اندچنانکه بعدازصفویه هم این‌مطلب را درتواریخ‌زمان نادرشاه مثل جهانگشای نادری وسپس درتواریخ زندیه چون گیتی گشا تألیف‌میرزا صادق نامی، می‌یابیم ودامنهٔ آن بزمان قاجاریه نیزمی کشد و تا این تاریخ این وضع بقسمی قطعیت یافته بودکه در احکام وفرامین زمان نیزداخل شده‌بودچنانکه‌شاهزاده‌حشمت‌الدوله‌حکمران‌خوزستان ولرستان (درسال ۱۲۹۳ قمری‌هجری) درنامه‌ای که بشیوخ‌طایفهٔ‌بنی‌ساله ازقبایل‌خوزستان، مورخ بتاریخ ربیع الاول ۱۲۹۳ نوشته است بایشان خطاب میکند : «عالیجاهان صداقت وارادت همراهان شیخ‌نعیمه وشیخ مهودر مشایخ عشیرهٔ بنی‌ساله بمرحمت خاطرما امیدوار بوده بدانندکه چون برحسب رأی جهان آرای سرکار اعلیحضرت قدر قدرت اقدس شاهنشاهی‌روحی فداه ایالت عربستان ولرستان بعهدهٔ ما محول گشت الخ»[1] معهذا بعضی‌ازنویسندگان‌دقیق‌تراین‌زمان،مانندصنیع‌الدوله‌مؤلف منتظم‌ناصری ومرآة‌البلدان ولسان‌الملك سپهرمؤلف ناسخ التواریخ نام خوزستان را برهردوبخش اطلاق کرده‌اند ، وبرخی دیگر مانند صاحب فارسنامهٔ ناصری برای اینکه ناحیهٔ مزبور از عربستان اصلی تمیز داده شودکلمهٔ عجم رابدنبال آن آورده[2] وافزوده‌است. لیکن بهرصورت‌این پیش‌بینی‌ها نتوانست مانع‌رواج کلمهٔ عربستان شود وحتی رفته این

۱ـ اصل‌نامه درتصرف بازماندگان سیدمحمدمشعشعی‌است .

۲ـ گفتاردوم صفحه ۵۰

اسم اززمان سلطنت مظفرالدین شاه بقسمی برسراسر خوزستان اطلاق گردید که‌در تواریخ وروزنامه‌های این عهد مثل افضل التواریخ مظفری و منتخب‌التواریخ مظفری وروزنامهٔ دولتی ایران ندرةً بنام خوزستان بر-میخوریم وازاین زمان است که سیاحان خارجی هم که بایران آمده و منطقهٔ مزبوررا دیدن کرده‌اند چه بجهات سیاسی وچه برسبیل معمول زمان درسفرنامه‌های خودمنطقهٔ مورد بحث‌را کلاً عربستان نامیده‌اند.

از آن جمله کلمان‌هو آر[1]، ایرانشناس فرانسوی است که‌در کتاب خود تحت نام«ایران‌قدیم‌وتمدن‌ایرانی» که‌بسال ۱۹۲۵ میلادی‌منتشر نموده‌مینویسد:

«میان‌سندودجله، رودخانه‌ای که قابل کشتیرانی باشدجز رودخانهٔ کارون وجودندارد که آنهم درحقیقت‌جزء فلات ایران نیست زیرادرجلگهٔ پستی‌جریان دارد که امروز تشکیل ولایت‌عربستان‌را میدهد و درازمنهٔ تاریخی‌بنام‌سوزیان‌معروف‌بوده‌است»[2] وهفده سال بعد هم (۱۹۴۲) که براثر اکتشافات‌وحفریات‌بعدی‌در نقاط‌تاریخی‌ایران بسیاری‌ازنکات‌تاریک تاریخ قدیم ایران وعیلام‌روشن شد وشرح این‌اکتشافات ونتایج آنها را دانشمند عیلام‌شناس لوئی دلاپرت ضمن تجدیدنظری کلی بر کتاب کلمان هوار افزود،باز کلمهٔ «عربستان» بجای خوزستان باقی‌ماند.

باید دانست که‌ازبعد ازجنگ‌بین‌المللی‌اول‌هم(۱۳۳۲قمری‌مطابق با۱۹۱٤تا۱۳۳٦قمری‌مطابق‌با۱۹۱۸) که‌موضوع اتحاد اعراب‌بخوزستان سرایت کردوشیخ‌خزعل‌بنی کعب‌بامیدانتزاع خوزستان وتشکیل‌سلطنتی مستقل، سلسله جنبان «قیام سعادت خوزستان» شد، بوسیلهٔ بیگانگان

۱- Clémant Huart

۲- صفحه ٥

بمنظور تعمیم نام عربستان و فراموش شدن کلمهٔ خوزستان سعی بسیار بکار رفت واین وضع تاسال ۱۳۰۳ شمسی (سال ۱۳۴۲ قمری) که دولت مرکزی ایران موفق شد بعدازچندین سال غفلت از امور خوزستان بآن ناحیه توجه یابد ، باقی بود و دراین تاریخ بدستور **اعلیحضرت شاه فقید** که هنوز **سردارسپه** می‌بود ، نام عربستان را بکلی از طومارهای دولتی حذف نموده **بخوزستان** برگردانیدند .

☆☆☆

این بود تطورات نام سرزمین خوزستان واما از نظر ارضی، اداری وحکومتی نیز باید گفت که پس از انقراض دولت عیلام بدست کورش یعنی درحقیقت ازهمانروز که وحدت ایران باطلوع سلسلهٔ هخامنشی بوجود آمد، ناحیه‌ای که امروز بحق آنرا خوزستان مینامیم همیشه قسمتی لاینفك از ایران بوده است وازلحاظ اداری گاه سرجمع حکمرانی فارس وزمانی جزء قلمروحکومتی لرستان و بختیاری بوده چنانکه امروز هم در تقسیمات کشوری جزء استانی است که لرستان نیزقسمتی از آن میباشد. **«پایان»**

فهرست نامهای کسان

ص

ط

ظ

ع

غ

ی

فهرست نام قبائل و اماکن

ب

فهرست تصاویر

37,147,341

37,147,341